

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228135**

UNIVERSAL  
LIBRARY

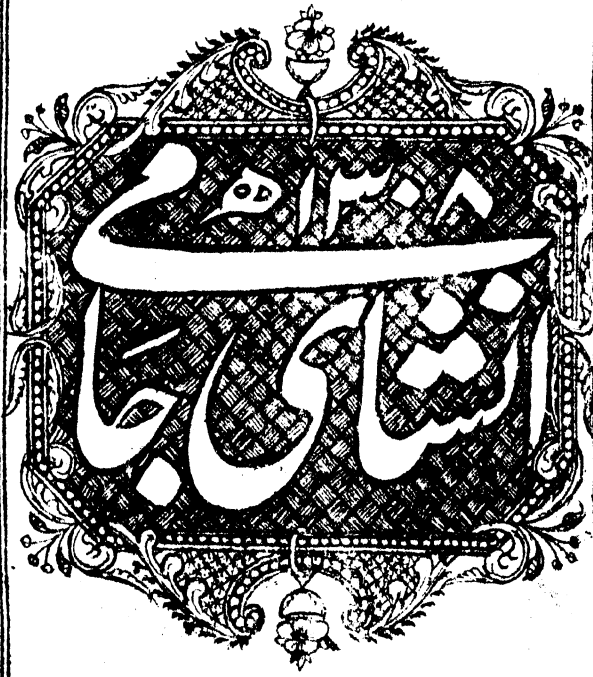








ما شاء الله لا قوة الا بالله



مطبعه دارالافتاء دارالعلوم  
دعوات اسلاميہ دارالافتاء دارالعلوم

۲۲۶۸

ف  
۱۹۱۵۵۲۳۶  
ج - ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از انشای صحافت ثنائی و محمّدت لّد الذی انزل علی عبد اللّٰه کتاب  
و پس از ادای وظایف درود و سجّات تّغلی فضل من اوتی الحکمۃ فصل الزین  
نوده می آید که هر چند این کمینه بر اساسر صنعت انشا اطلاع نیافته و بر  
اسرار نشیان فضیلت انما بقدم اتباع نشنافته اما چون بصورت حکم  
وقت و اقتضای حال رقعۃ چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاوبه  
صحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود به معیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از  
اجله مخادیم تمام عیاری نمود و درین اوراق جمع کرده شد و ترتیب داده آمد  
شاید که بدین وسیله خاطر مقبلی عبور افتد بطور بزمیه صاحب دلی سرایه جمعیت و  
حضور گردد و فقنا اللّٰه تعالی بصدق الینته فی جمیع الامور و بهوجانه علمه کافی بصدر  
رقعهای که بدرویشان مخدومی ارشاد بآبی خواجہ عبید اللّٰه دآلسبحانه

این باسطق است  
فصل مخدوم که ابتدا  
باشد و نظر انشا  
ذات است که بین  
مغایب کامل باشد و در  
اسم حضرت است  
بدری ابو علی  
بجمله و آن که  
آورد در پیشگاه  
اشفاق  
و در این  
صورت و در  
بصدق است  
و در هر جا  
این است  
بدری  
صورت و در  
کتاب است  
بدری آن











مراجعت جنم کرده و روی توجه بد انجنت آورده ازین مجبور مستمام  
 بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند که کرده در  
 گردن بصدخجالت روی + عذر میخواهم زجرم اولی + پیش فضل عام آن  
 شاه کرام + عذر من باشد فصولی والسلام رقعۀ آخری سه هر چند ولم  
 طناب تدبیر تند + برخاک درت خیمه امیدزند + بازی بجهد طناب تدبیر مرا +  
 از هم بدر خیمه هم در شکنند + نزدیک نمود و دور نمی نمود که دوران دولت  
 پائوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد + فرشته است برین بام  
 لاجورد اندود + که پیش آرزوی عاشقان کشید دیوار + رجا بگرم آبی اول نایتنا  
 واقع است که وصال بهنده الامینه قبل حلول المینته میسر گردد + میرود بنده  
 در مانده ولی تا بزید بنیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه و تعالی نزدیکان را  
 از محنت مفارقت دوران دور اراود دوران را از دولت مواصلت نزدیکان  
 مسرور و السلام رقعۀ آخری سه ای بی سببی عهد وفا کرده دگر + پیش تو  
 وفا بعد عیب است مگر + گریان ز قفای تو دو صد خسته جگر + از بهر رضاتندم و  
 بازنگر + و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشند  
 از فقره غریزانی که محروم و مجور مانده اند متاثر خواهند بود و هیچ جا جمعیت  
 چنانچه باید رو نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا ترحم کرده اند فیه ان اینجای را  
 نیز به تشریف قدم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد  
 از مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید تجاری احوال بروچی که متضمن مصالح  
 دینی و دنیوی باشد واقع باد و والسلام والا کرام رقعۀ آخری سه آورد صبا

اینست ازین جنم کرده و روی توجه بد انجنت آورده ازین مجبور مستمام  
 بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند که کرده در  
 گردن بصدخجالت روی + عذر میخواهم زجرم اولی + پیش فضل عام آن  
 شاه کرام + عذر من باشد فصولی والسلام رقعۀ آخری سه هر چند ولم  
 طناب تدبیر تند + برخاک درت خیمه امیدزند + بازی بجهد طناب تدبیر مرا +  
 از هم بدر خیمه هم در شکنند + نزدیک نمود و دور نمی نمود که دوران دولت  
 پائوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد + فرشته است برین بام  
 لاجورد اندود + که پیش آرزوی عاشقان کشید دیوار + رجا بگرم آبی اول نایتنا  
 واقع است که وصال بهنده الامینه قبل حلول المینته میسر گردد + میرود بنده  
 در مانده ولی تا بزید بنیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه و تعالی نزدیکان را  
 از محنت مفارقت دوران دور اراود دوران را از دولت مواصلت نزدیکان  
 مسرور و السلام رقعۀ آخری سه ای بی سببی عهد وفا کرده دگر + پیش تو  
 وفا بعد عیب است مگر + گریان ز قفای تو دو صد خسته جگر + از بهر رضاتندم و  
 بازنگر + و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشند  
 از فقره غریزانی که محروم و مجور مانده اند متاثر خواهند بود و هیچ جا جمعیت  
 چنانچه باید رو نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا ترحم کرده اند فیه ان اینجای را  
 نیز به تشریف قدم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد  
 از مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید تجاری احوال بروچی که متضمن مصالح  
 دینی و دنیوی باشد واقع باد و والسلام والا کرام رقعۀ آخری سه آورد صبا



یارب این خمیسه سعادتمند زمین ستون تا بحشر باد بلند زیاده ابرام شرط  
 ادب نیست. توفیق رفیق و سعادت زیادت باد و السلام والا کرام  
 رقعہ آخری سے سنای شاہ جهان ذکر شب نشینان باد و دعای  
 دولت او و در صبح خیزان باد و بہر طرف کہ کشد تیغ یک سوار چو مهر  
 سپاہ خصم چو انجم دہم گر یزان باد چون نواز شناسمہ کہ از فتح آن نسیم ظفر  
 سے در زید و از نشتر آن شمیم نصرت می دید اقا دگان کوئی نیازا  
 از خاک مذلت برداشته و کلاہ گوشہ قدر و منزلت شان با وج عزت  
 و ذر و ہ کر است برا فراخت روی تضرع و ابتہال بسجودات شکر  
 گزاری بجا آوردند و زبان حال و لسان مقال بو طائف منت و سپاس  
 داری کشاوند سے شکر خدا کہ شام امید زمانہ را صبح طرب مطلع غرور  
 مشرف دید ہر ناوک دعا کہ کشاوند اہل راز از بازوی نیاز ہمہ بر  
 ہدف رسید ہر جان بنیات لطف الہی و رشحات فضل زانمنہای آنست  
 کہ دلخواہان آنحضرت ہر روز شاخسار فتح غنچہ مراد دیگر چہرہ کشاید و از  
 جو کبار ظفر نبال مقصودی دیگر سر سبزی نماید سے ہر طرف ہمت اور آ  
 سفر خواہد کرد و نصرت تا سید رفیق سفرش خواہد بود ہر کجا بولت او کوس  
 و خواہد کوفت فتح بر فتح ظفر بظفرش خواہد بود بطل رافت سایہ  
 عاطفت ابد الابد آمد و دبا در رقعہ آخری سے نامہ کہ جان رسد مشور  
 اقبال نیست ہمرا و بر نامہ نقش لوح آمال نیست و ذرہ سان جانم ہوا  
 دار نیست آن خورشید را یک بیک ذرات عالم شاہد حال نیست

لایعنی ہر کس کہ  
 توفیق نصرت حق  
 و دعای صبح  
 و شام  
 و غنچہ مراد  
 و نامہ کہ جان  
 رسد مشور  
 اقبال نیست  
 ہمرا و بر نامہ  
 نقش لوح آمال  
 نیست و ذرہ سان  
 جانم ہوا دار  
 نیست آن خورشید  
 را یک بیک ذرات  
 عالم شاہد حال  
 نیست



بی اشتباه آنست که هر روز صبحی نو یکسره مخالفان صنم روی نماید و نصرتی تازه  
 با قدرت معاندان منضم چه که کشاید و مبدم جامی از اخلاص کن بهمه  
 باد و سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید بطل رافت و سایه عاطفت ابد الابد  
 باد رفته آخری چند بوسه دست و پایک و یاریار را فرخ آن ساعت که  
 یابم دولت دیدار را + یار گر طعن فراموش کاریم زود و نیست + زان که یا  
 یادش فراموش کرده ام اغیار را + خواندمی طومار نم لبی او ولی چون شد مرا +  
 نامش تعویذ جان طے کردم آن طومار را + اضغاث مضاعفه آن ملاحظه  
 و معاطفه که از خواهی نامه عنایت آینه و مضمون صحیفه محبت انگیز بجا دیده  
 شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقت عرض  
 رسانیده میشود و شوق آرزو مندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده  
 از آنست که بتقریر زبان و تحریر بیان توان کرده دیده ام آزار  
 زان رخ دور میجو اهدم دلم + یاد هم بیرون بشیر دوری آن راز را + یک  
 نازک باشد آن خاطر ندانم چون کنم + درج در گفتار کم در و دل بسیار را +  
 ایزد تعالی مجبض فضل دانندان آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون  
 و از مکائد مومن در مقر دولت مستقر جاه و حشمت بدارد سه بنده جامی  
 دعای او که بر ناید دست + خدمت زین به دعا گو یان خدمتگار را + چون  
 مراد نامرادان آمد و همواره باد + بر مراد او مدار این گنبد دوار را + والسلام  
 والا کرام رفته آخری سه اسی یاد و استان ازان دستان بیار +  
 جانز انوید دل خوشی جاودان بیار + بشه اقامت آن شاه جان بمرود +

بی اشتباه آنست که هر روز صبحی نو یکسره مخالفان صنم روی نماید و نصرتی تازه  
 با قدرت معاندان منضم چه که کشاید و مبدم جامی از اخلاص کن بهمه  
 باد و سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید بطل رافت و سایه عاطفت ابد الابد  
 باد رفته آخری چند بوسه دست و پایک و یاریار را فرخ آن ساعت که  
 یابم دولت دیدار را + یار گر طعن فراموش کاریم زود و نیست + زان که یا  
 یادش فراموش کرده ام اغیار را + خواندمی طومار نم لبی او ولی چون شد مرا +  
 نامش تعویذ جان طے کردم آن طومار را + اضغاث مضاعفه آن ملاحظه  
 و معاطفه که از خواهی نامه عنایت آینه و مضمون صحیفه محبت انگیز بجا دیده  
 شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقت عرض  
 رسانیده میشود و شوق آرزو مندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده  
 از آنست که بتقریر زبان و تحریر بیان توان کرده دیده ام آزار  
 زان رخ دور میجو اهدم دلم + یاد هم بیرون بشیر دوری آن راز را + یک  
 نازک باشد آن خاطر ندانم چون کنم + درج در گفتار کم در و دل بسیار را +  
 ایزد تعالی مجبض فضل دانندان آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون  
 و از مکائد مومن در مقر دولت مستقر جاه و حشمت بدارد سه بنده جامی  
 دعای او که بر ناید دست + خدمت زین به دعا گو یان خدمتگار را + چون  
 مراد نامرادان آمد و همواره باد + بر مراد او مدار این گنبد دوار را + والسلام  
 والا کرام رفته آخری سه اسی یاد و استان ازان دستان بیار +  
 جانز انوید دل خوشی جاودان بیار + بشه اقامت آن شاه جان بمرود +

انشای جامی ۱۲

مروی حدیث از لب آن شاه جهان بسیار عنان شوق و آرزو مندی  
 بر کاب بوسی حضرت خداوند که همواره فتح و فیروزی در رکاب جبه و جلال  
 باد و عنان سعادت و بهروزی در کعبه و ریال نوال او نه چنان از دست  
 رفته که بازوی و طاقت و توانائی و نیروی مصابرة و شکیبائی  
 اما آنکه توانگر و لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت  
 اشتیاق را حرفی چند به منی از طرفی ازان وسطی چند شعر بشرطی ازان  
 نگاشته خامه نیاز و اخلاص رتبه قلم افتقار و اختصاص میگردد  
 چو لب بسته نیست همچون دوات که چون خامه با او کشایم زبان + کنم  
 نامه را محرم را ز خویش + بنم را ز دل با وی اندر میان + هر روز در و تیره  
 دلریشانی دلریش همیشه اندیشه و و تو جوان نیک اندیش از درگاه و آب  
 علی الاطلاق سن یتبیدی بالنعیم قبل استحقاقا آنت که لایزال رویشان  
 مخیم جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدیثان مصنون و از بوارق بلوان  
 ماسون در سایه رایبت نصرت سرفراز دارد و از آرزو کس نظر آثار گوش  
 جهان بر آرز مننه وجوده والسلام والا کرام رقعته اشرفی صبا از مرو می  
 آید قدر ایش باد جهان من + که میگوید حدیث مروی از جهان جهان من + من  
 جانان نامه بل که مسیحا نسخه دارد + پی در دودل بیار جان ناتوان من + نامه که  
 از عنوان آن نفحات صبح سعادت فاش صحیفه که از مضمون آن لمعات  
 آفتاب عنایت لایح نبی بر انتظام سلامت بدین بوسان ساحت محلیس  
 همایون مشعر بازو یاد سواد حشمت بار یافتگان بارگاه دولت و زرافتون

در شرح این حدیث  
 این حدیث در  
 شرح این حدیث  
 در شرح این حدیث  
 این حدیث در  
 شرح این حدیث  
 در شرح این حدیث  
 این حدیث در  
 شرح این حدیث  
 در شرح این حدیث  
 این حدیث در  
 شرح این حدیث  
 در شرح این حدیث

مشترک و...

بود شام امید محرومان کلبه فراق را معطر ساخت و دیده انتظار مجربوسان  
 زاویه اشتیاق را منوگردانید سه منت ایزوراکه از نزهت گه طفت و جمال +  
 خاطر غم دیده را سرمایه شادی رسید + از سرالستان شاهی کشور جاه و جلال  
 تحفه زنده انیان منشور آزادی رسید + اضعاف مضاعفه آن معاطفه و لطفه  
 که از فحواشی آن مطالعه افتاد و عجز شکنجی بموقف عرض رسانیده میشود و تخفیف  
 تصدیع برین دوست اختصار کرده می آید امیدوار چنانم که فیض فضل  
 ازل به همیشه کام ده شاه کامران باشد + بقدر دولت او خلعتی بیاراید +  
 که عطف دامن او ملک جاودان باشد و والسلام والا کرام رقعته اخیری  
 باسم سبحان سے قاصد زمره و قصه آن دلستان رسانند مردی حدیث از  
 لب آن شاه جان رسانند دول را امید خرمی پاید ار داد + جان را نوید  
 نیغمی جاودان رسانند عنایت های تازه و نواز شهای بی اندازه که  
 از ملازمان حضرت خلافت پناهی که منظر او صاف آبی و صدر الطواف  
 نانتناهی اند نسبت باین دعا گو و دعا گو یان یکدل و یکروی بطور می پیوند  
 هر آینه رابطه امتداد دولت و واسطه از دیاد جاه و شمت و جلال خواهد  
 بود سه چو شاهان خاطر درویش جویند + مزید قدر و جاه خویش جویند +  
 فروغ تاج شاه و عدلت کیش + بود از گوهر خلاص درویش + زور و ایشان چو  
 حرف میگذارد + به پنداری که قصد خویش دارم + من ولایت چنین بهیاست  
 بهیاست + قومی شرمنده ام زین نغی و اثبات + بس است اینجا هم از درگاه  
 ایشان + که با شتم خاک بگوراه ایشان + حق سبحانه و تعالی اولیاد آنحضرت را

اینک در این کتاب  
 در بیان این  
 مضمون  
 عطف شده  
 است  
 انشای جامی  
 در بیان این  
 مضمون  
 عطف شده  
 است

روز بروز فحشا و نصرتهای گوناگون روزی که از ساعت به ساعت  
 بدولتهای و سعادت های روز افزون برسانا و بجد و آله الاکرام علیه و علیهم الصلوٰة  
 و السلام رقعۀ اخیری سه از نور ازل دولت منور بادا + اسرار باد و رو  
 مصور بادا + بی آنکه عنان عزم تابانی هر سوی ملک همه عالمت شجر بادا +  
 بضمیمه میرد و تنخواهان آنحضرت که آینه صواب نمائی دینی و دنیوی و مرآت  
 صورت کشای مقاصد صوری و معنوی است روشن خواهد بود چون حضرت  
 ذوالجلال و الاکرام از آغاز با بنام همه مطلب ایشان را بی آنکه تیبیه سباب  
 ظاهری و باطنی را در آن مدخلی تمام توجه باشد میسر ساخته است و بواسطه  
 حسن نیت و صفای طوئیت که نسبت با عموم خلایق دارند بسی خلایق از  
 اطراف و کناف را سخر گردانید امیدواری چنانست که بمقتضای قضیه  
 لَقَدْ احْسَنَ اللهُ قِیَامَةَ بَعْذِکَ حَسْبِنَ قِیَامَتِی ۱۵ وقت لاحق در جریان  
 بر منج سابق باشد و زمان استقبال در تحول احوال با ما منی موافق صبر و رماور  
 مطیع ظفر است و استعجال در آن مظنه خط حق سبحانه تعالی عا که منصور را با نظر  
 همنان دارد و از خطا و خطر در امان و السلام و الاکرام رقعۀ اخیری سه  
 چنین که یار مراری خوب خوبی نکوست ۱۶ عجب است که گرد و دشمنان همه  
 دوست مذ چشم و نمزه ابر و چه جانفش بسا ۱۷ چه کشور دل و اقلیم جان شجر است  
 نامه مخبر از مصاحبتی متضمن مصاح امور انام و حقیقه مشعر بموافقتی مرافق کافه  
 خاص و عام از راحت تخیم جاه و جلال شمس کرد دولت عز و اقبال حضرت  
 خلافت پناهی سلیمان و گاه ای اعز الله تعالی الفصارة و تفناعت ملکه و

۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰











و اخلاص را بقار و اختصاص جز بر قاعده ظاهر میان خود نمائی جاری نیی الا جرم  
 سده آن باب کرده شد ۵ نیز دیک سلیمان باشد از مور به حدیث شوق و  
 اخلاص از ادب دور به پیش خور که اصل روشناییست مهوادی ز ذره  
 خود نماییست چیز آینهی ندارد از گدائی که گوید در دل شهادت عانی و السلام  
 و الا کرام رفته آخری سه آسیب صراجل ناگمان رسید به بر نارسیده  
 میوه از شاخار ملک + یارب مباد سایه سر و جلال و جاه + تا نفع تصور منقطع  
 جو بار ملک + آبرو و ثبوت از باب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نمیتواند  
 بود و اشد مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد است که قره العیون و  
 ثمره الفواء و اندر جا بشمول کرم الهی و عموم نعم نامتناهی آنست که اجر و ثبوت  
 آنحضرت را درین مصیبت استداد دولت جهانی باشد و از ویاد سعادت جاودا  
 و السلام و الا کرام رفته آخری سه آمد خبری که میرسد محل دوست + شوخگان  
 بسخت گوئی دل دوست + هرگز نبود آرزوی خسته دلان + زان پیش که نزدیک  
 شود منزل دوست + شوق و غرام مشتاقان مستهام سخاک بوسی سده جابه و  
 جلال و عقبه عز و اقبال آنحضرت نه دران درجه است که بر شمه خامه شرح آن  
 توان داد و در طی نامه نشر آن توان کرد لاجرم سده آن باب کرده بر اسم  
 دولتخواهی و وظائف دعا گوئی قیام مینماید که بر تاجوران شاهجهان  
 سر بادا + بر فرق زمانه سایه گستر بادا + آوازه بندگی و شاهبتهی ماهست + مابنده  
 شاه بنده پرور بادا + چون شاه تفقد گدائی بکند + و ز لطف نظر به بنیوانی  
 بکند + از دست گدائی بنیواناناید بیج + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند +

۲۱  
 ازین نیست  
 منقول جز اول شده و دوم  
 یعنی است که بنزدی او  
 صلوات بر او  
 صلوات بر او  
 صلوات بر او  
 صلوات بر او

حق سبحانه و تعالی خاطر و تخواهان آن حضرت را بر رعایت رعایا و شفقت  
 بر عامه بر ایاز زیارت گرداناد و آنرا درین جهان سبب امتداد دولت  
 و دوران جهان جنت از دیا و سعادت دارد و السلام والا کرام و له یدر ظلمه  
 العالی **س** ای مسلم ترا مسلمانانی یکام اسلامیان سلامت تست به سویت  
 ارکان خمسہ اسلام + میفرستم بغیر رکن نخست + کمان نه با جانم آن جهان آمیخت +  
 که جدائی از تو انم گفتم + دادند کسان مژده که آن جان جهان + شد چاره  
 درو آشکارا و نهان + جانها شمار باید آن مژده دهان + هر جا که کشاید باین  
 مژده دهان + لایزال خاطر و تخواهان به منتهای خیر مشغول باد و نیتها سے  
 ایشان با عملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محیطات سمعه دریا مصون  
 و مامون درینولا صحیفه همایون رقوم فضل بر عنوان رموز لطف در مضمون  
 بدعا گویان دولت روز افزون رسیدن اوب با آن جز با دای طیفه  
 دعای خصت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار افتاد و السلام والا کرام +  
**ر** قعه آخری سه آدازه قاصدی با او نوازشناه + سوی درویشان ز  
 خسر و کام بخش و کامیاب + چون رسد منشور غزت ز آسمان قدر و جاه +  
 خاکیا نزا جز دعا گونی چه یارای جواب + هر کجا آمد سیه باشد علی رغم خود +  
 فتح و نصرت همنان اقبال و دولت همکاب + ز بارگاه خلافت پناه شاه  
 رسید + نوازشنه که شدم عاجز از ادای جواب + چه حد من که نگارم بلوغ اندیشه +  
 بجز و طیفه رفع دعا بجای جواب + لایزال ذوا بجلال و الافضال هم خاطر  
 ادیک آخفت را از نوازل دهر مصون و از زلازل قهر مامون و مفر شوکت

سلام ارکان خمسہ  
 اسلام را از پنج رکن  
 نخستین است از عالم  
 اسلام باشد و در ادیان  
 دیگر با آن تفاوت  
 است و اینها را در  
 این کتاب شرح کرده  
 اند و در این کتاب  
 نیز توضیح داده  
 اند که این دعا  
 برای رفع غم  
 و آسودگی است  
 و در این کتاب  
 نیز آمده است  
 که این دعا  
 برای رسیدن  
 به مقصد است  
 و در این کتاب  
 نیز آمده است  
 که این دعا  
 برای دفع غم  
 است و در این  
 کتاب نیز  
 آمده است  
 که این دعا  
 برای رسیدن  
 به مقصد است  
 و در این کتاب  
 نیز آمده است  
 که این دعا  
 برای دفع غم  
 است و در این  
 کتاب نیز  
 آمده است  
 که این دعا  
 برای رسیدن  
 به مقصد است  
 و در این کتاب  
 نیز آمده است  
 که این دعا  
 برای دفع غم  
 است و در این  
 کتاب نیز  
 آمده است  
 که این دعا  
 برای رسیدن  
 به مقصد است





سنگنای عیش را گلشن کنی بخلصان و دوستان را شاد کام + دست بوسندت  
 بخندست و السلام بر رقعۀ اخری سه زاندم که قناد آلفاف سقرت تا با بو که  
 گهی کنم بخاطر گذرت هر گز مرغ پر و بسوی تو یابا دوز و خواهم که دهم بنامه در دست  
 چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار ر قهای تتالیج که درین چند روز  
 شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت اگر چه این نیز خالی از دغدغه  
 تصدیق نیست و اوقات شریف را بی شائبه قضیعی سنے سه گز نام پیش تو  
 آن ناله در دسر بود + ورنخواهم عذر آن در دسر دیگر بود + مرادات و نیوی  
 سعادت اخروی نصل باد و السلام بر رقعۀ اخری سه شجائی که از دل  
 چون بر آید + همه روحانیان را جانفزاید بشیسم آن در این فیروزه منظره دماغ  
 قدسیان دارد معطر + هر صباح و مسا با صحائف و عاوشنا بعبث از کمال محبت  
 دو لاصحوب شمال و صبا مفرج گردد چون تکلف در شرح شوق از تو هم شمع دریا کار  
 نیست و مبالغه در اظہار زیاز مندی و اختصاص جز بر قاعدۀ ظاہر بینان خود  
 نمای جاری نی لا جرم از سمت آن برگشته و بساط آن نوشته میگوید سه جز  
 این کارت مبادا گاہ بیگاہ + که در ظل خلیل دولت شاه + خطا خطا دل از خود  
 بر تراشی + برای حق پناه خلق باشی + و السلام و الاکرام بر رقعۀ اخری سه  
 شدنی خاہ دلم را ترسان + بشنوا زنی چون حکایت میکند + باز بان نیز چشم  
 اشکبار + از جدائیها شکایت میکند حکایت تمام می ایام فراق و شکایت  
 تو املی آلام اشتیاق بیش از آنست که بجدد کاری و وات دمان بسته و ستیاری  
 خامه زبان شکسته و در طول این نامه عرض آن مقدر باشد و در طی این صحیفه

در دست بوسندت  
 بخندست و السلام  
 گهی کنم بخاطر گذرت  
 چون قلم برداشتم  
 شده معنی در دل نگشت  
 تصدیق نیست  
 آن ناله در دسر بود  
 سعادت اخروی نصل  
 چون بر آید + همه  
 قدسیان دارد معطر  
 دو لاصحوب شمال  
 نیست و مبالغه  
 نمای جاری نی  
 این کارت مبادا  
 بر تراشی + برای  
 شدنی خاہ دلم  
 اشکبار + از جدا  
 تو املی آلام  
 خامه زبان شکسته

۲۵















واصل و شامل به بالای مقدمان اهل دل رسانیده سه به سطرهای زینت شش چون پری  
 بی بسوی عمارت بهل گلی از روی چو نطش را بلوغ و افکاری از بهر بنیته از ان  
 نامی براری بحق سبحان و تعالی ششمین آن فیض را از آلائش بکار و صون دارد و از  
 آئینش مکانه نامون و السلام و الاکرام رفته آخری ای باد چو آمدی ز منزل  
 یار و آمد بدل از آمدنت صبر و قرار بنام بقدر زینت در جهان ز نماره او را برو  
 با آنکه دانی بسپاره اگر نه بهر چند روزی ششمی قلمی از مجاوران انسان رسید  
 و نغمه گرامی از انفس راستان و زید برور مانده گان بدایع مجوری گرفتار زندگی  
 صعب بود و زندگانی دشوار نمودی امیدوار چنانست که این طریقه مدتی الیالی  
 و الایام استتقار گیرد و این قاعده علی هر و الشهود را الاغوا هم هم را پذیرد  
 شاد و مزیم کلمت از لغو نشاسته که زندگی با هم ازین آسبها بود و او  
 و سعادت مستدام باد و السلام و الاکرام رفته آخری سه با کلامت گفت نامه  
 کای گاه خرام بد صد رفته خوش بروم آورده ز تمام هر گز پای تو در میان نباشد برسد  
 مجور اثر از جانب دست پیام چون رفته شریف بخط و عبارت لطیف متن با عی  
 سه چنان در جودت حسن بیان فرد که زبان خوشتر تصور کم توان کرد به بطالع این  
 ضعیف رسید از هر صراع بر دل و سینه مجروح و در تفرقه مسدود گشت و با جمعیست  
 مفتوح ناره شوق وصال اشتغال یافته و داعیه سفر مفضی بروقت اقبال شاکمال  
 پذیرفت خاطر جان میخواست که غنریب با معنای این منت تحقیق این نیست که  
 اما این اسطره تادی ایام روزه و انصاف صفت هر روزه موعود این مراد بعید اقا  
 حق سبحان و تعالی بکنان از اتوفیق مصلح و نیوی رفیق گرداناد رفته آخری سه

کرمت جان  
 بنشینان  
 نغمه فانی  
 بوی خوش  
 بی غنیمت  
 شسته و زاری  
 سوره  
 ۳۳  
 از روزه کافه از این  
 در اوقات از این  
 ۱۲  
 کسوف و کسوف  
 از روزه  
 با نغمه  
 و نغمه





نفسه او ... کما ان ... من ... از ... در ...

را بر عایت مختصا همیشه سازم هر که بمن زیارت آید در دو کتبه بر باغی  
 کنم و یا فرود کند از آن میترسم که من دم سکندری بر خاطر عايط نشیند  
 گردد نوشته شده بود که در قبل ولایت هرات تفرقا واقعتا حصصا  
 جتنی نیست در جمیع جهات این قضیه شایع است در نوبت حسن آن مه  
 آوج جهل از دست رقیبان نکوهیده خصال چه مشرق و چه غرب چه  
 جنوب شمال از جور پرست و از جفا مالامل و عار انومی باید که رب لا تذر  
 علی الارض من الکافرین و تیارا گویان در هیچ دیار ازین طائفه دیا نگذارند  
 و استعاره صاحب فتوحی که حقوق مستعد عیانرا گذارد و دیار از رورگار و عیان  
 بر آرد و این هر دو مقصود است و از جمله محالات معدود و وصیت یدیه تیقظ و  
 تحفظ بر حال گماشتگان دارند و معامله در و ایشان بالکل بایشان نگذارند  
 بر افکن بنیروی جاه و جلال + رسوم تعدی زهر مزه و بوم + لکاتعاب  
 بعیب تعیب + لکاتلام بلوم تلوم + کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق  
 و صواب جاری باد و امور صور و معنوی در مطا و خیر و صواب استی السلام  
 رفته آخری است هتم ز صفای خاطر بی کینگی + من آینه تو است  
 نگاری چینی + روزیکه بمن روی جزو نشینی + در من هر کس خوبی خود بینی +  
 هر دم زره دیده و لم خون ریزد + تا بود که فلک لطیفه انگیزد + وین ناز و مقاصد  
 از میان بر خیزد + بیواسطه در امن وصل آویزد + اگر نه نامه نامی و صیقله  
 گرامی که نصب بر شحات قلم و صب نفحات کرم آن قبله اقبال کعبه آمانی و  
 آمال باشد در چندی از ایام دوری و اوقات مجوری گلشن امید و اران را

صاحب ... از ... در ...  
 انشای جامی  
 ...

... در ...

بر شمه تا فکرو اند و غنچه مقصود و محوران را بشکافند به یک گلبن امید بصد  
 فضل زوید + یک غنچه مقصود بصد سال نهند و فی طی نامه آنجای شکر  
 این کرم است و نه زبان خامه را توانائی عذرا این موهبت لاجرم در او ای  
 آن شروع نمود و بر عا اختصار میرود لایزال روغن جبه و جلال و لوتخوانان  
 بر شحات آگهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه و السلام  
 و الاکرام رقعۃ آخر می بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه چون از رشحات سبحات فضل  
 و انضال آنجناب سادات شاداب گشتند اصحاب نشان گم شده بلسان ققنوش  
 و تشوق سه چو شسته که کند آب در بیابان گم نشان گم شده خوشتن همی جویند +  
 اگر بر مر اسه اشتقاق و حکارم اخلاق کار فرموده و در آن باب اهتمام فرمایند  
 حاکمند لایزال مجلس شریف مجمع رفقا و جمع فقر با و السلام رقعۃ آخری سه  
 بر کنار و جمله دور از یار و محور از دیار + دارم از اشک جگر گون و جله خون در کنار +  
 چون سو او دیده ام و در یاد او را سیل چشمش کبارم گرشو با و جله بار مو عا بغیر  
 اجابت توین از شمد مقدسه ائمه مدینه و مسالقی بشرف استجابت همراه از  
 مزارات متبرکه که اولیاء الله تحفه مجاش شریف و هدیه موقت منیف میگرد و شوق  
 و نزاع و تخمن و التیاع بدریافت سعادت ملاقات که اغر مطالب علم اراوات  
 بیش از آنست که با داده نام ز زبان آور داد او نامه سخن گستر از عمده او آن  
 قصه توان نمود لاجرم عثمان بیان از انصوب معلون و شسته معروض میگردد که  
 بدون عنایت بینایت حضرت غوث علمت و غرّت احوال فقر او که ز قمار و سفر و حساب  
 به و حضور اندر پنج ملاست و منبع استقامت گذر زشت و از هر دو غایب و فکرانی که بسبب

این کتاب از کتب خجسته است  
 ساد و احسان فی حدیث  
 علی قطنی بن سعید  
 علی بن ابی طالب  
 علی بن ابراهیم  
 علی بن احمد  
 علی بن محمد  
 علی بن یحیی  
 علی بن زین العابدین  
 علی بن نقی  
 علی بن سید  
 علی بن خدیجه  
 علی بن عثمان  
 علی بن جعفر  
 علی بن یونس  
 علی بن قاسم  
 علی بن اسحاق  
 علی بن هاشم  
 علی بن مفضل  
 علی بن ابی طالب  
 علی بن ابراهیم  
 علی بن احمد  
 علی بن محمد  
 علی بن یحیی  
 علی بن زین العابدین  
 علی بن نقی  
 علی بن سید  
 علی بن خدیجه  
 علی بن عثمان  
 علی بن جعفر  
 علی بن یونس  
 علی بن قاسم  
 علی بن اسحاق  
 علی بن هاشم  
 علی بن مفضل  
 علی بن ابی طالب























بازن بجهت... قاصد و معارف... ایزد پیش... و در قانع و معارف... قاصرت و بنان خامه زبان... بعضی معانی... آن فم و هم عارف و دعای... از تکلفات... دعای چون سرسینه صوفیان... قرینه جمعیت و حضور تمام مقرون با انواع نیاز و شکستگی و مشحون با صناعات و تعلق و... و استگنی بموقوت عرض آن مطلع انوار لطائف و منبع اسرار معارف باطنی محیط الفضل و الافضال و مبط حل قوافل الآمال... سائر خلاشال کالامثال... شود از تاب نجلت آب... بجز جمعیت او رتبه جباب... خطاب کند چرخ آفتاب... احسانش انتخاب گویم دعا را و که ز آئین قدسیان... مستجاب... الصدق و ارباب البیتین... که در مجرب سینه حجابان... سپند و اربابان سوخته تبرک حجب و کلمات که از عوارض لواحق انفس انسانیت

ایزد پیش + ازان معانقه و ازدواج و مخالفت و امتزاج نپندان تراج لطائف  
 و در قانع و معارف و حقائق استفتاح کرده شد و زبان خامه بیان از ادای آن  
 قاصرت و بنان خامه زبان از استقصای تقاصره و استگنی عما فی کیف و لایقی  
 بعضی معانی فی کل کلامی سه بوصف آن چه نویسم که قاصد و عاجز و زرد کسنی  
 آن فم و هم عارف و دعای + اصناف مضاعفه آن ملاطفه معاصفه تجیاتی برای  
 از تکلفات منشیان سخن در رد و عبودیت مضمون از مبالغت شاعران نظم کسر بلکه  
 دعای چون سرسینه صوفیان نتیجه کشف و الهام و شنای چون زاده خاطر عارفان  
 قرینه جمعیت و حضور تمام مقرون با انواع نیاز و شکستگی و مشحون با صناعات و تعلق و  
 و استگنی بموقوت عرض آن مطلع انوار لطائف و منبع اسرار معارف باطنی محیط الفضل  
 و الافضال و مبط حل قوافل الآمال سه ذاکرمات صراحتیت حلاله فی  
 سائر خلاشال کالامثال سه در یاد لے که بر دل دریا چو بگذرد با د نوال او  
 شود از تاب نجلت آب بهر چینه گشت این فلک آبگون نیافت و در جنب  
 بجز جمعیت او رتبه جباب + زینسان که فیض او همه آفاق را گرفت + شاید اگر  
 خطاب کند چرخ آفتاب + آید فزون ز دقر آباءم اگر کنم فصلی ز روزنامه  
 احسانش انتخاب گویم دعا را و که ز آئین قدسیان + میید انهم این دعا شود البته  
 مستجاب + لالزال فی ظل و در دولت و شمول نعمت عون الالاسلام و الالین معون الالاضحا  
 الصدق و ارباب البیتین سانیده میشود و تسلیین نوار اشواق و لواحق در و اشتیاق  
 که در مجرب سینه حجابان افروخته و بر او فع عین الکمال ازان حجب اغیار را  
 سپند و اربابان سوخته تبرک حجب و کلمات که از عوارض لواحق انفس انسانیت

بازن بجهت... قاصد و معارف... ایزد پیش... و در قانع و معارف... قاصرت و بنان خامه زبان... بعضی معانی... آن فم و هم عارف و دعای... از تکلفات... دعای چون سرسینه صوفیان... قرینه جمعیت و حضور تمام مقرون با انواع نیاز و شکستگی و مشحون با صناعات و تعلق و... و استگنی بموقوت عرض آن مطلع انوار لطائف و منبع اسرار معارف باطنی محیط الفضل و الافضال و مبط حل قوافل الآمال... سائر خلاشال کالامثال... شود از تاب نجلت آب... بجز جمعیت او رتبه جباب... خطاب کند چرخ آفتاب... احسانش انتخاب گویم دعا را و که ز آئین قدسیان... مستجاب... الصدق و ارباب البیتین... که در مجرب سینه حجابان... سپند و اربابان سوخته تبرک حجب و کلمات که از عوارض لواحق انفس انسانیت

بازن بجهت... قاصد و معارف... ایزد پیش... و در قانع و معارف... قاصرت و بنان خامه زبان... بعضی معانی... آن فم و هم عارف و دعای... از تکلفات... دعای چون سرسینه صوفیان... قرینه جمعیت و حضور تمام مقرون با انواع نیاز و شکستگی و مشحون با صناعات و تعلق و... و استگنی بموقوت عرض آن مطلع انوار لطائف و منبع اسرار معارف باطنی محیط الفضل و الافضال و مبط حل قوافل الآمال... سائر خلاشال کالامثال... شود از تاب نجلت آب... بجز جمعیت او رتبه جباب... خطاب کند چرخ آفتاب... احسانش انتخاب گویم دعا را و که ز آئین قدسیان... مستجاب... الصدق و ارباب البیتین... که در مجرب سینه حجابان... سپند و اربابان سوخته تبرک حجب و کلمات که از عوارض لواحق انفس انسانیت

کافی است که در هر روز یکبار بخورد و در هر بار یک عدد از این میوه بخورد و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود

و تزیین اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار را بن سخن زینت بمنزله المطایب  
 طوفان نیز است بارسل نفس و بشا به اخفا آتش سوزانست باقا خالص و کس  
 بیات پیهات سه بالا گرفت آتش تا که توان نشاند و در خود بیغرض سوده ولی  
 در رسد نفس و در زخمی که صاعقه بار در آسمان باشد مجال شعله مفتون رخا خوش  
 لاجرم خامه شیکسته زبان با مجرجه بسته دبان ازان بقوله رمز در میان نمی آورد و سخن  
 بر لوح بیان نمی نگارد و چو نیست حد زبان شرح حال دل دادن زبان چنانم  
 از خامه در دبان دوات + بعده اشارتی دلپذیر که در باب توجیه این فقیر بر زبان  
 خامه لطائف عمری گذشته بود و شهباز جان ازان در پرواز آمد و طاقوس جنان  
 ازان تود و در بهتر از امانید ام که بوسیلت کدام فضیلت رو فر اغت و ایتهال  
 در ان قبله و اقبال توان آورد و بند ریعه کدام نقبت احرام حریم جلال آن کعبه  
 آمانی و آمال توان بست که گر رسد حکم که چون خامه ز سر ساز قدم مخلصان را  
 نبود چاره ز فرمان بردن بیکن این خرده که از فضل هنرمند دارم نه توان جانب  
 آن معدن احسان بردن + داب و انا نبود قطره به سحر آوردن + کار زبیرک نبود  
 زیره بکرمان برون + معذ ابار باور خاطر میگذرد که لا اله الا الله همیشه قلبت لضعالت  
 و ملاحظه عدم استطاعت نا کرده قدم صدق در بیدار این آرزو نمرد عاشق اسبان  
 از تراکم انواع سخن و تا نظم اسواج فتن باگ نداشته کشتی شوق دریا این مستجو  
 اکنم اما چه چاره چون سیاح تصدیق زورق تدبیر البصیرت می راند و ملاح توفیق  
 سفیده امید را بساطل مرا و نمی رساند سه هر دم بهرست کجشم با دیان می به شستی  
 امید برین لجه کمن + تازه بساطل کرمست آورم و لے جبری اگر ایس که شمشیر آری

این کتاب از حضرت شیخ بهمن است و در هر روز یکبار بخورد و در هر بار یک عدد از این میوه بخورد و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود

کافی است که در هر روز یکبار بخورد و در هر بار یک عدد از این میوه بخورد و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود

کافی است که در هر روز یکبار بخورد و در هر بار یک عدد از این میوه بخورد و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود

کافی است که در هر روز یکبار بخورد و در هر بار یک عدد از این میوه بخورد و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود

کافی است که در هر روز یکبار بخورد و در هر بار یک عدد از این میوه بخورد و در هر بار که بخورد از بوی آن میوه خوش بوی شود

۴ و حالا به کی هست و تمامی نعمت متوجه آنست که عنقریب در زمره مامورین فیالبدین  
با مراد اتموا الحج والعمرة لذنیت ادا ای مناسک عمره و حج که وجهه توجه فاصدان و  
یا تون من کل فج عییق میباشد احرام زیارت رکن اسلام و حج همبوز خواص و عوام  
بسته شود و قیام بیوظائف طوائف سده سده مقام آن زبده کرام که عمده اکابر  
انام و مغنازایا مست نموده آید سه از حج بودم عمره وصل تو توقع + نا کرده قرآن  
باتو خود از حج چیست امید واری بهوم کرم و شوموم نعم حضرت باری عزفانه آنست  
که با حصول این اهل قبل قضاء الاصل است دهد و حصول بهند الامینه قبل رسول  
رومی نماید سه پیش از آن دم که اهل حبیب حیا تم بدر ده دارم امید که ایدان صفا  
گیرم بهر بنی ذره حقیر از آن نازل ترست که زبان بجا طبه آفتاب کشاید معرجه  
ضعیف از آن خالی ترک با سلیمان در معرض سوال و جواب آید اما چون ابتداء  
اینها را دیدنشک این مقاول از آنجا جانبی در جا و آتی است امید صادق که این  
جرات معنی بفرمانت نشود و این گستاخی منتهی بسامت نگردد و بهر اباتولطف بود  
گستاخ سازد که کلب من این طرز معنی طرازد و اگر نه چون ذره را چه یار با که با قرص  
خورنهره مهربان و چون مخدرات سعا شو و غوام را که جمله نشینان خاطر مستجاب  
اندر بود و میوز دینوش صاع صور کلامی گویند و بنده سب بار قام کتابی جلوه نمایش  
مساق سخن بدان انجامید که مساق اختتام شان از عطفال دعا استجابت نال است  
آرایش پذیرد سه تا منهد دست فضا از پرچم رایات ملک ششاید امتسال تعبیر  
چهره زلف مشکفام با بدیدر از جهائی هست برتر از آن که گستاخ نولت آن مشاهده  
فقد در بند دام بلکه یاد آن لف جارو پست تا پیری بچی و عمار کوب مقصود کل و السلام

و حالا به کی هست و تمامی نعمت متوجه آنست که عنقریب در زمره مامورین فیالبدین

و حالا به کی هست و تمامی نعمت متوجه آنست که عنقریب در زمره مامورین فیالبدین  
با مراد اتموا الحج والعمرة لذنیت ادا ای مناسک عمره و حج که وجهه توجه فاصدان و  
یا تون من کل فج عییق میباشد احرام زیارت رکن اسلام و حج همبوز خواص و عوام  
بسته شود و قیام بیوظائف طوائف سده سده مقام آن زبده کرام که عمده اکابر  
انام و مغنازایا مست نموده آید سه از حج بودم عمره وصل تو توقع + نا کرده قرآن  
باتو خود از حج چیست امید واری بهوم کرم و شوموم نعم حضرت باری عزفانه آنست  
که با حصول این اهل قبل قضاء الاصل است دهد و حصول بهند الامینه قبل رسول  
رومی نماید سه پیش از آن دم که اهل حبیب حیا تم بدر ده دارم امید که ایدان صفا  
گیرم بهر بنی ذره حقیر از آن نازل ترست که زبان بجا طبه آفتاب کشاید معرجه  
ضعیف از آن خالی ترک با سلیمان در معرض سوال و جواب آید اما چون ابتداء  
اینها را دیدنشک این مقاول از آنجا جانبی در جا و آتی است امید صادق که این  
جرات معنی بفرمانت نشود و این گستاخی منتهی بسامت نگردد و بهر اباتولطف بود  
گستاخ سازد که کلب من این طرز معنی طرازد و اگر نه چون ذره را چه یار با که با قرص  
خورنهره مهربان و چون مخدرات سعا شو و غوام را که جمله نشینان خاطر مستجاب  
اندر بود و میوز دینوش صاع صور کلامی گویند و بنده سب بار قام کتابی جلوه نمایش  
مساق سخن بدان انجامید که مساق اختتام شان از عطفال دعا استجابت نال است  
آرایش پذیرد سه تا منهد دست فضا از پرچم رایات ملک ششاید امتسال تعبیر  
چهره زلف مشکفام با بدیدر از جهائی هست برتر از آن که گستاخ نولت آن مشاهده  
فقد در بند دام بلکه یاد آن لف جارو پست تا پیری بچی و عمار کوب مقصود کل و السلام

فقد در بند دام بلکه یاد آن لف جارو پست تا پیری بچی و عمار کوب مقصود کل و السلام

نوفا ۱۲ کلمه از خود بی خودی ... ای سلطان ...

رقعه آخری سے یا کتابی اذا وصلت الیسم فجمع الودا قبل یدیم. واذا  
 رأیت ثم فوادى قبل لدم علی العکوف لدریم چون تخلف از مقتضای اناد  
 اتقیاء استی بر اسمن التکلف سیرم مقبلسان انوار نبوی و شیوه تقضیان آثار صطفوی  
 نیست لاجرم تخمیتی نبی دعوی سخنوری و عبودیتی بی عنوت مدح گستری لابل سے  
 و عایکے نبود بداعی مضاف. ز عجب ریابل که اخلاص صاف چوفانی بود بندہ  
 در دعا نہ اخلاص گنجد درون ریاب بود خواہش از شوائب سلیم. در وتافتہ از  
 قدیر و علیم. نثار ساحت جاہ و جلال و عرصہ عزت و اقبال دو لکنندی کہ بر هر چه  
 عقل دور اندیش از شمائل صوری معنوی و فضائل دینی و دنیوی کہ بنای شمای  
 مدحت گذاران و اساس سپاس محمدت شعاران برانست اندیشہ مہکار و بساعی  
 جمیلہ و عوارف جزیلہ آنحضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت  
 انتشار یافتہ است و سمت اشتہار گرفته لاجرم آنرا از قبیل توضح واضحات و شہتہ  
 و از قول نہیں باینات انکا شہتہ لبسان اعتدار و زبان عجز و انکسار میگویید چگویم  
 در اوصاف صاحب کے کہ حدش بود نقل ہر محفلہ. بہر وصف لائق کہ رو آورم  
 کہ راہ مدحش بآن بسپرم. بآن وصف مشہور باشد چنان کہ راند خرد و بزرگ  
 جهان کہ کم وصف ز اثبات آن وصف رو کہ بی صرفہ باشد در ان گفتگو سے.  
 زہی دانشی آید اند حساب کہ گوید کہے روشن ست آفتاب. نگوید زبان عری  
 ہوشمند کہ گردون فوج ست و کیوان بلند. اذا کا ویند باب الثناء فلابل من فتح  
 باب الدعاء و قاہ الذی ملکہ لایبور. مدی عمر و من صرف الدہور. و ابقاہ  
 با بطول و الامتنان علی مسدا لقر طول الزمان. در قاہ مر قاہ عزیز المثال.

اشیای جاہلی  
۵۲  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام  
نشانہ از کلام

اور پوری ... دراز سے ...

به صامت غبوظ اهل الکمال + مرآت می مشاعر حسی جسمانی و مجازی مدارک عقلی روحانی چنان  
از فروغ طالع انوار جمال و عکوس لواحق اسرار کمال آنحضرت مالا مال است  
که نزدیک است که تو بهم دوئی نقش و تکلف منی و توئی از میان بر خیزد لاجرم  
انظار شوق و غرام و عطش و اوام را که منافی عنایت و مقتضی امنیت است از صفا  
صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعید می شمارد سه ز پس صورت آن جمال و  
کمال کنم گاه و بیک گاه با خود خیال + دل و دیده زان بر بر آید چنان که بخواستیم  
دوئی از میان + مریدم ز نام وصال فراق + رهیدم ز شرح غم و اشتیاق +  
نگوید خردمند با خویشی تن + که میسوزم ای من من از شوق من + و همند چون  
دوری صوری واقعت و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الله و اوم گئی نیت  
و اهتمام بان مصروفست و تمامی خاطر بان مشغوفست که حضرت حق سبحانه از گن  
نجیب لطیفه نظور رساند که صورت را با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق  
گرداند تا چنانکه دل محزون مغزین جوهر اسرار کمال است دیده مطمح لواحق انوار  
او شود که زبان منظر صنوف مناقب و فنون آثار اوست گوش هم مستقر رموز  
غرائب و کجابت نواد را و گردد و خوش آندم که با معنی جان دل + شود متحد  
صورت آب و گل + بر رنگ بصیرت بر آید بصر + ز دیدار جانان شود بهره ور + چو  
باشد زبان طوطی شکرش + شود گوش بجهه گوهرش + و چون درینو لاخواج بفقیر  
پرورده که از جوامزدی به پیری نام بر آورده لوای ولای آنحضرت بردوش و  
حائل شرح شمائل آنجناب آغوش با کتوب غوب متفمن بر مقصود و مطلق خویشید  
و ابر تو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و بنور حضور خود کاشانه تارکیت نشان را

مراآت می مشاعر حسی  
جسمانی و مجازی مدارک عقلی  
روحانی چنان از فروغ طالع  
انوار جمال و عکوس لواحق  
اسرار کمال آنحضرت مالا مال  
است که نزدیک است که تو بهم  
دوئی نقش و تکلف منی و توئی  
از میان بر خیزد لاجرم انظار  
شوق و غرام و عطش و اوام را  
که منافی عنایت و مقتضی  
امنیت است از صفا صواب دور  
میدارد و از طریق تحقیق  
بعید می شمارد سه ز پس صورت  
آن جمال و کمال کنم گاه و  
بیک گاه با خود خیال + دل و  
دیده زان بر بر آید چنان که  
بخواستیم دوئی از میان +  
مریدم ز نام وصال فراق +  
رهیدم ز شرح غم و اشتیاق +  
نگوید خردمند با خویشی تن +  
که میسوزم ای من من از شوق  
من + و همند چون دوری صوری  
واقعت و آن کمال اتصال و  
اتحاد را مانع علی الله و اوم  
گئی نیت و اهتمام بان  
مصروفست و تمامی خاطر بان  
مشغوفست که حضرت حق  
سبحانه از گننجیب لطیفه  
نظور رساند که صورت را با  
معنی مطابق سازد و ظاهر را  
با باطن موافق گرداند تا  
چنانکه دل محزون مغزین  
جوهر اسرار کمال است دیده  
مطموح لواحق انوار او شود  
که زبان منظر صنوف مناقب  
و فنون آثار اوست گوش هم  
مستقر رموز غرائب و کجابت  
نواد را و گردد و خوش آندم  
که با معنی جان دل + شود  
متحد صورت آب و گل + بر  
رنگ بصیرت بر آید بصر + ز  
دیدار جانان شود بهره ور +  
چو باشد زبان طوطی شکرش +  
شود گوش بجهه گوهرش + و  
چون درینو لاخواج بفقیر  
پرورده که از جوامزدی به  
پیری نام بر آورده لوای  
ولای آنحضرت بردوش و حائل  
شرح شمائل آنجناب آغوش  
با کتوب غوب متفمن بر مقصود  
و مطلق خویشید و ابر تو  
اقبال بر ویرانه مسکینان  
انداخت و بنور حضور خود  
کاشانه تارکیت نشان را

عاشق بر سر زلفش کلاه می زند / کلاه بر سر زلفش کلاه می زند / کلاه بر سر زلفش کلاه می زند

منور ساخت آن دغدغه متا که شد و آن واعیه متا که گشت مناسب بلکه واجب نبود  
 که هر چه اشارت عالیه نفاذ یافته بود بی جرأت و گستاخی تانی و تراخی که مطامع  
 بر میان و بارگی مسامحت زیر ران کرده طریق انقیاد می سپرد و طریق حسن اعتقاد  
 پیش می برد اما چون بال بهمت بر شسته علائق بسته بود و پای غمیت و رنگ لایحه  
 عواقل شکسته آن نیت در خیز تو قف ماند و آن امنیت در معرض قتل و تسوئت  
 افتادند درینا که در دست من نیست کار که آرام بکف حلقه زلف یار مقدس  
 که پرواست کار جهان بر من داشت سری قضا را نهان چو گویم بی کلخ دولت  
 کند قضا انگند زان کسدم بر بند چو بر شاخ سنگ افکنم میوه چو نه بر میوه بلکه  
 آیدم بر بسوسه پلمتس آنکه چون خواهد مشارالیه شرف پاسبوسی گشت شود مهات  
 آنجای بحسن ایهام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زود تر و اجبت فرمایند  
 باشد که بعون عنایت و فضل بیغایت حضرت حق سبحانه در مراقت موفقت ایشان  
 سفر مبارک که میسر گرد و حضرت همین و منان بجنس فضل اتنان اولیای آنحضرت  
 را حسب الامکان از مکاره صون و مکاتبا مومن در مقرر دولت و مستقر جاه و شمت  
 بد اللو بالنبی و آل الامجاد رقعہ اشکریه ای بسته لب از شرح غم تنهایی +  
 بر خود شده بجان ز دل سودائی + خوش آنکه رسی بیار و لب کشائی + سوز دلش  
 یک بیک بنمائی + این بهایون نامه آمد تازه از باغ بهشت + در واز کافور سسته  
 سبزه عنبر سرشت + با خود از تو بر بیاض حقمه نوره + چند حرفه کلک صنع  
 از ظلمت مکان نوشت + رشحات سحاب بر نوال و قطرات غمام فضل و فضل از  
 نازده کلک مشکبار و قلم گوهر شار فیضان کرده بودند مزرع رجا لب تشنگان و آذوق

منور ساخت آن دغدغه متا که شد و آن واعیه متا که گشت مناسب بلکه واجب نبود  
 که هر چه اشارت عالیه نفاذ یافته بود بی جرأت و گستاخی تانی و تراخی که مطامع  
 بر میان و بارگی مسامحت زیر ران کرده طریق انقیاد می سپرد و طریق حسن اعتقاد  
 پیش می برد اما چون بال بهمت بر شسته علائق بسته بود و پای غمیت و رنگ لایحه  
 عواقل شکسته آن نیت در خیز تو قف ماند و آن امنیت در معرض قتل و تسوئت  
 افتادند درینا که در دست من نیست کار که آرام بکف حلقه زلف یار مقدس  
 که پرواست کار جهان بر من داشت سری قضا را نهان چو گویم بی کلخ دولت  
 کند قضا انگند زان کسدم بر بند چو بر شاخ سنگ افکنم میوه چو نه بر میوه بلکه  
 آیدم بر بسوسه پلمتس آنکه چون خواهد مشارالیه شرف پاسبوسی گشت شود مهات  
 آنجای بحسن ایهام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زود تر و اجبت فرمایند  
 باشد که بعون عنایت و فضل بیغایت حضرت حق سبحانه در مراقت موفقت ایشان  
 سفر مبارک که میسر گرد و حضرت همین و منان بجنس فضل اتنان اولیای آنحضرت  
 را حسب الامکان از مکاره صون و مکاتبا مومن در مقرر دولت و مستقر جاه و شمت  
 بد اللو بالنبی و آل الامجاد رقعہ اشکریه ای بسته لب از شرح غم تنهایی +  
 بر خود شده بجان ز دل سودائی + خوش آنکه رسی بیار و لب کشائی + سوز دلش  
 یک بیک بنمائی + این بهایون نامه آمد تازه از باغ بهشت + در واز کافور سسته  
 سبزه عنبر سرشت + با خود از تو بر بیاض حقمه نوره + چند حرفه کلک صنع  
 از ظلمت مکان نوشت + رشحات سحاب بر نوال و قطرات غمام فضل و فضل از  
 نازده کلک مشکبار و قلم گوهر شار فیضان کرده بودند مزرع رجا لب تشنگان و آذوق

از کافور کافور سسته / سبزه عنبر سرشت / با خود از تو بر بیاض حقمه نوره / چند حرفه کلک صنع / از ظلمت مکان نوشت / رشحات سحاب بر نوال و قطرات غمام فضل و فضل از / نازده کلک مشکبار و قلم گوهر شار فیضان کرده بودند مزرع رجا لب تشنگان و آذوق

و کشت زار امید بگرختگان بودی شتیاق رازانه و حساست و لغات بساین  
 نطق و بیان و فوجات علم و عرفان از دست دور و غیبت نسیم و خطوط عجب شرم زیدین گرفت  
 دماغ جان نزدیکان و دور و مشام جنان همگان مجبور را مسطر گردانید که رشحه قلم تو  
 چشمه آب بقاست و و انقباس خوش تو نغمه باغ و فاست . این رشحه و نفیر از من  
 باز گیر . زیرا که دلم زنده باین آب و هواست . باز آشی امداد آن رشحات اعداد  
 آن نعمات نے ابرسان بلکه ابر نیسان خامه جواد جوهر تحیت و دعا و آلی محمدت  
 و شانه بخاران بگریمت و دریا وجود و موهبت میگردد اندامیدست که صدق سمع قبول  
 بآن منتفع گشته هر یک را قدری در سانی و قیمت گوهری گرامی ارزانی دارد  
 سه خنم قطره بود شمع شریف تو صدق . قطره را دولت و روانه شدن از صدق  
 دل مستام و خاطر بے آرام میجو است که فیض خان مجبوره را در گذشته و از مانده بدو  
 است داده نموده حرفی چند در شرح شعلهای حرقت فراق خامه را بر زبان نهاده وسط  
 چند در بیان گرمیهای محنت اشتیاق بانامه در میان نهاد اما خامه بآن تیز نزار  
 از اقدام بر آن صورت سر کشیده و نانه باین تنگ وی از قبول این منتهی بر خود چیده  
 آری آری عینی نیست مهو آتش و کاغذ خریف آب . علی الله و ام خاطر فاتر بواسطه  
 سابقه تعارف روحانی و آرزو مند را بطه تا الف جسمانی میباشند اما چون هر مراد  
 درین نشیمن حکمت منوط بوجود و اسباب است و مبروط تحقیق شرایط از هر باب آن  
 هنوز در کمن قوه آرمیده است و ظهور در متوطن فعل نه انجامیده لاجرم جمال آن  
 مطلوب بحجاب عزت مجتبی نمایند و چهره آن مقصود بنقاب متنوع منتصب  
 سه بار رخساره نهفته است پس پرده راز آه که باد صبا پرده کفالی نکند ، قافله

این رشحه و نفیر از من  
 باز گیر زیرا که دلم زنده  
 باین آب و هواست باز آشی  
 امداد آن رشحات اعداد  
 آن نعمات نے ابرسان بلکه  
 ابر نیسان خامه جواد جوهر  
 تحیت و دعا و آلی محمدت  
 و شانه بخاران بگریمت و  
 دریا وجود و موهبت میگردد  
 اندامیدست که صدق سمع  
 قبول بآن منتفع گشته هر  
 یک را قدری در سانی و قیمت  
 گوهری گرامی ارزانی دارد  
 سه خنم قطره بود شمع  
 شریف تو صدق قطره را  
 دولت و روانه شدن از صدق  
 دل مستام و خاطر بے آرام  
 میجو است که فیض خان  
 مجبوره را در گذشته و از  
 مانده بدو است داده  
 نموده حرفی چند در شرح  
 شعلهای حرقت فراق خامه  
 را بر زبان نهاده وسط چند  
 در بیان گرمیهای محنت  
 اشتیاق بانامه در میان  
 نهاد اما خامه بآن تیز نزار  
 از اقدام بر آن صورت سر  
 کشیده و نانه باین تنگ  
 وی از قبول این منتهی بر  
 خود چیده آری آری عینی  
 نیست مهو آتش و کاغذ  
 خریف آب علی الله و ام  
 خاطر فاتر بواسطه سابقه  
 تعارف روحانی و آرزو مند  
 را بطه تا الف جسمانی  
 میباشند اما چون هر مراد  
 درین نشیمن حکمت منوط  
 بوجود و اسباب است و مبروط  
 تحقیق شرایط از هر باب آن  
 هنوز در کمن قوه آرمیده  
 است و ظهور در متوطن فعل  
 نه انجامیده لاجرم جمال  
 آن مطلوب بحجاب عزت  
 مجتبی نمایند و چهره آن  
 مقصود بنقاب متنوع  
 منتصب سه بار رخساره  
 نهفته است پس پرده راز  
 آه که باد صبا پرده کفالی  
 نکند ، قافله

کشف المحجوبین ۱۱  
 در بیان ۱۲  
 در بیان ۱۳  
 در بیان ۱۴  
 در بیان ۱۵  
 در بیان ۱۶  
 در بیان ۱۷  
 در بیان ۱۸  
 در بیان ۱۹  
 در بیان ۲۰

سال از همت شد اند بودی کوشش گذرانیده و خود را بساطل دریا گشش سائیده  
 میخواست که در کشتی بی اختیار نشکراند از در و باد بان فرو تخی و افتادگی را برانیزاد  
 و در آسح مدتی و اقرب متی متاع فقر و فنا و کالای محبت و ولار که هر دو ان  
 شوارح نیار و امتقار و سا لکان قوارح عجز و انکسار از ان سر پای غریز تر ندیده اند  
 و از ان در معانی نفیس تر نشنیده بان عقیده بر فیه مرتبه که مصعب یثابیح فضیلت کمال  
 و مقرفان آمانی و آمال است برساند اما چه سود چون مطلع شد بر مساعت نمود و شرط  
 توفیق موافقت نمود سه فقیر متحن از بر بر راه بحر شتافت که بر وصال تو بریخ پای  
 ما بد دست متاع خود بلب بجز نا کشیده هنوز شکستی و ملخ هر دو باد نشست  
 سخن در از کشید و ابرام از حدی تجاوز گذشت لایزال مجار احوال منج مقامت  
 واقع باد و در از می عز و اقبال از مطلع سعادت و کرامت لامع و السلام روعه اخری  
 ای نامه که خامه را ازین نخست گفته است بگوش تو فرو آهسته برنا چو بر دیار  
 جانان گذری با آنرا برسان بسوا و سر بسته به سلام قولامن زب حیم  
 و تحیه فضلامن بر کریم علمی مفضل قدر شاقی بو صاله و ان لم افز الا الطیف خیاله  
 عشقت و ما البصره غیر اننی سمعت من الحاکمین وصف جماله به تا که صفت  
 ترا شد صدف ساسعه بر بامره دار و شرف دیده فشانند ز حسد خون که چپند  
 از خبرت گوش بود بهره مند کی بود آیا که بود بهره در دیده ز دیدار چو گوش از خبر  
 شوق و آرزو مندی بشرف دست بو حضرت خداوندی که غایت همت و پند ان  
 و نهایت دولت نعمت بلند ان پیش از انست که بعد دگاری دوات همان بسته و  
 دست یاری قلم زبان شکسته در طے مصانف نشتر آن مقدر باشد و در طول طوا میر آن

اشای حای  
 در بیان ۱۱  
 در بیان ۱۲  
 در بیان ۱۳  
 در بیان ۱۴  
 در بیان ۱۵  
 در بیان ۱۶  
 در بیان ۱۷  
 در بیان ۱۸  
 در بیان ۱۹  
 در بیان ۲۰

در بیان ۱۱  
 در بیان ۱۲  
 در بیان ۱۳  
 در بیان ۱۴  
 در بیان ۱۵  
 در بیان ۱۶  
 در بیان ۱۷  
 در بیان ۱۸  
 در بیان ۱۹  
 در بیان ۲۰





از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب

گذرانیده بود بمساع نشرفیه یعنی از محادیم رسانیده در مجلس سامی الازال تها میا  
 مذکور شده و با مصفا آن مامور گشته لاجرم تاکید الابطاح المحمه والاعتقاد بالانقیاد  
 الامره الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت عدم استطاعت تفرق بل نشئت  
 احوال و فقدان جمعیت اسباب و هذان اسباب تفرقه از هر باب عجاایه الوقت را  
 در ورثی چند فراهم آورده چون زنبیل در رویشان در یوزه کرده از هر گوشه نوشته  
 و از هر خرمی خوشه سکت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود و  
 قاصد بید رنگ آنچه در نیت بود با تمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود بانجام  
 نجامید رجاء اثنت است و امید صدق که عنقریب قریب مجتبی شان توفیق  
 ترتیب و تلیف آن رفیق گرداند و مخزن خاطر زنون را بنه هوا آورده مجلس  
 بانواع فضائل سخون رساند بنده والسلام والاکرام رقعته انحری سبب ایرد  
 که بلوچ ما قلم راننده است بر ما و تو اسرار قدم خواننده است با اول بیان  
 پری ماننده است کس با در پشت قلم راننده است بهر چند با اختیار شهر سوم  
 من و در ندهب جبر جبریان دورم من + مجوز اختیار سردورم من + با دعوی  
 اختیار مجبورم من + نامنه بخامس بی اختیاری سر قوم منطومی با اختیار انطاف  
 منشور و منطوم بلکه سفینه از متوج بحر قضا و قدر در تلاطم نوشته در کلام از بی و  
 نویسنده در کلمه ای که لم بلیث شه از متع سر اشب جودی سرد بر تجرع شراب  
 پیخودی دلیر رسید و قصهار رسانید سه ز اندیشه کار و بار بر دهم کرده در  
 رفته روز کار بر دهم کرده بر من صد مات قدر جبارتی ریخت + وز عالم اختیار  
 بر دهم کرده لاجرم از مقام اضطرار دعوت اختیار بهره بر زبان خامه اند

از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب

اینها خلاصی

از انجا که این کتاب  
 در باره سبب  
 از انجا که این کتاب  
 در باره سبب













باز آورده ایم... سواد... کلام... با خوار... معنی... شادمان... زنده... در این...

دست از خود داشته اند و مشغول بدعا گونی و خیرخواهی در انتظار نوشه خواجگان شاهای  
 نشسته و چه خوش باشند که از فضل الهی بگدایانزار سد نشو شاهای دولت  
 و جهانی و سعادت جاودانی محصل باد و السلام والا کرام رقعہ اخر ک  
 هو المی انا لله وانا الیه راجعون که کدام دوخته اقبال سترچ کج کشید که سر صبر  
 اجلش عاقبت زینج نکلند که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حوادثش  
 بخرمنش نکلند چگوبه از اخبار واقعه دشوار پدروار بزرگوار چشمه آن الملك الغفار  
 فی زمرة الابراء و الانیار بدین جگر خستگان دل افکار چه رسید و چه نویسم که از کشیدن  
 باز مصیبت مثل حادثه باطل آفندوه امانی نعمده الله تفضله کمال صفوه الشافعی  
 از دست رفتگان پای در گل ماندگان چه افتاد و بد آنعم عم به تفصیل اللجزاء  
 و المالم تباعض الاعضاء سه جان ریش و جگر پاره و دل پزند است از دیده  
 غمدیده چگویم چیست اما چه توان کرد تیج پدیدر وجود در نیابد که خت بدر و ازه  
 عدم بخشد و تیج پسر سزوان حیات نیت است که شربت حیات نخشد که بگو یعقوب  
 ز اسبیبیم یوسف ای میرد گویوسف بدایغ فرقت یعقوب بیوز و بر ضمیر منیر  
 آن برادر روشن است که چون طائر قبله از ضیق ورطه حس در هوا افتد بای عالم  
 قدس پروبال کشاید اهل بصیرت راجع و فرغ نشاید چون طولی جان از تنگنای زمین  
 تقدیر و در فصاحت سراي موطن طلاق آورد ارباب دانش را جز رضا بقضا نیاید  
 مرنع ز رحم دقتس تنگنای است آمد ز قضا بر نفس تنگنای است با نغره زنا  
 که قفس تنگنای است او جلوه کنان که قفس تنگنای است هر چند این برادر درین واقعه  
 جانگداز از انبار بود در مصیبت نا ملائم شام میخواست که بر تسلیه خاطر آن بر آورد ساز

باز آورده ایم... سواد... کلام... با خوار... معنی... شادمان... زنده... در این...  
 انشاى جابى  
 که عالم است جان  
 که زنده آدم است  
 براس با جارا  
 کردن اعضا او  
 چه جوار  
 نه از این  
 بنام جابى  
 زنده آدم است

باز آورده ایم... سواد... کلام... با خوار... معنی... شادمان... زنده... در این...

عشا تر اعزه الله تعالى بالسعادة والخزعة في اسرع وقت واقرب ساعت له بجانب  
 متوجه شود اما بسبب فوج عدالت و هجوم عوانق در وقت ماندگه کهن ذریت بر بند  
 اگر ز پای فتاد و نهال نوبر آسب بر این باور قعه اخری بعد از رفع سلام شوق  
 کلام در بیان کمال شوق و غلام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواهد برایش  
 مشرب در جوانی به پیری لقب که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت  
 اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب ببلایزست ایشان ست نه  
 حصول آمال و آمانی و وصول بمنزخرفات فانی چه بهیچ عاقل پوشیده نماند که  
 کام این جهان چندان نیرزد که گامی بهر او برداری از جابجایه متوقع از یکبارم و  
 مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریفین او را مغتنم شمرده و شراط اکرام و احترام  
 او بجای آورده و هر چه یکد جمع کند اهتمام نمایند و در مصلحتی که بعضی رساند لغتات  
 نمایند که بیشک ادا و بهر که ازین طائفه دمی زده است و اعانت هر که درین طریق  
 قدمی نهاده و سبب نجات و واسطه رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی بهگناز  
 توفیق خیر از خود در خود که سرمایه دولت ابد و سعادت سرمدت رفیق گردانا و  
 والسلام رقعہ اخری صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که صنعت کتابت  
 انگشت نداشت و در صنعت نظم و غزل فرو و نه هتامیان همی تسلیم نمیشد نویسی  
 مشهورست و بزبان ارباب بیان به ویستی که کورسه آنکه پاک و لطیف میگوید  
 اگر قصیده و کز غزل ویسی ست به در حساب بهر اگر در گران بیست باشند فی اشعار می  
 سی ست به دیگر گاه است که گوشه خاطر بجانب این فقیه میراد از زمره محبان در  
 محاصن پیشمار و تمس از کرام اخلاق و مراسم اشفاق مجادیم آنکه هر جا که شریف حضور

کلام در بیان کمال شوق و غلام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواهد برایش مشرب در جوانی به پیری لقب که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب ببلایزست ایشان ست نه حصول آمال و آمانی و وصول بمنزخرفات فانی چه بهیچ عاقل پوشیده نماند که کام این جهان چندان نیرزد که گامی بهر او برداری از جابجایه متوقع از یکبارم و مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریفین او را مغتنم شمرده و شراط اکرام و احترام او بجای آورده و هر چه یکد جمع کند اهتمام نمایند و در مصلحتی که بعضی رساند لغتات نمایند که بیشک ادا و بهر که ازین طائفه دمی زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده و سبب نجات و واسطه رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی بهگناز توفیق خیر از خود در خود که سرمایه دولت ابد و سعادت سرمدت رفیق گردانا و والسلام رقعہ اخری صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که صنعت کتابت انگشت نداشت و در صنعت نظم و غزل فرو و نه هتامیان همی تسلیم نمیشد نویسی مشهورست و بزبان ارباب بیان به ویستی که کورسه آنکه پاک و لطیف میگوید اگر قصیده و کز غزل ویسی ست به در حساب بهر اگر در گران بیست باشند فی اشعار می سی ست به دیگر گاه است که گوشه خاطر بجانب این فقیه میراد از زمره محبان در محاصن پیشمار و تمس از کرام اخلاق و مراسم اشفاق مجادیم آنکه هر جا که شریف حضور

انجام دادی



خداوند را با...  
 خداوند را با...  
 خداوند را با...  
 خداوند را با...  
 خداوند را با...

گم کرده اند در حل معیبات بحسب کفکشان نام بر آورده میدان تلافیه سنجان در مقام  
 متفاد ایشان تنگ است و میران عرضیان و مرعوض معارضه ایشان بی تنگ  
 بعد از مدتی بعید مزید بر تفاوت بر کلبه تاریک نشینان انداخته اند و مشام  
 ذوق شان بر واقع التماس خود معطر ساخته مامول از گرم اخلاق ایشان آنقدر  
 غیبت و حضور رعایت حقوق صحت شرط است لازم دارند در سفر و حضر  
 اقامت و ظالمت بخیر واجب سازند حق سبحان و تعالی همگنا از اذیت گرفتاری  
 بخود بر باند و بر کشائی بخود برساند و السلام رفته اخری این جموع طریقت  
 بهفت اورنگ مشرف بشرف قبول دانشان صاحب فرزندک ترسم خزان  
 بر اسم که بخانه شهر بار اعظم خداوندگار عالم حاضر در دولت القاهره و کلام قدر  
 صولت که کاشه الذی امتاز من کلمه الله کما امتازت من الله و لیست الا شهر الحرم المعنی  
 السلطان ابن السلطان ابانیزید الروم و الله الباقه فخر السلاطین و اننا زید فانی  
 الدنیا والدین و الله ابد فی مسند الغر مخوف فایه تکلمین و حرر زکات سار س مشهور  
 السنة السابعة من سنوان المنیة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة +  
 رفته اخری معما باسم عثمان که حلبه از نظم و شرمی آید و آورده بعین  
 کعبه دل حج درست لیکن چو حساب کرد از ان رکن سخت بلیک دار حد بدر و رو  
 نهاد و کعبه آمال که خاک در دست + این معما نام در صد فیت حاصل در می شاهوار  
 اعنی نام خسته فرجام دریا کفیکه یک گو بر از آثار و از هر چه در عمان بر سر آمده حبیب  
 آمال و امانی با سمت بی پایان از سبادی لطف ویر بر آمده عشق بزور و زور  
 نیست نیز اریت + هر که نیز اریت و زور نیز اریت + چهره زرد با دیده بدره زور

مجلس...  
 مجلس...  
 مجلس...  
 مجلس...  
 مجلس...

۴۹  
 اینجای خاصی  
 اینجای خاصی  
 اینجای خاصی  
 اینجای خاصی  
 اینجای خاصی

و اینجاست پس در جمیع اینها...  
 و اینجاست پس در جمیع اینها...  
 و اینجاست پس در جمیع اینها...  
 و اینجاست پس در جمیع اینها...  
 و اینجاست پس در جمیع اینها...



کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی بروجردی  
 شماره ثبت ۱۳۰۰  
 شماره قفسه ۱۳۰۰  
 شماره کتاب ۱۳۰۰

همی شایدش گلشن را زلفت بود پاید آن سخن بس بلند کی آنجا رسد و صفت دارا  
 کند بختنای شده کز دل پاکه خاست ، بپاکان که شاه سخنهای ماست ، بدین نکته  
 باشد دلیل تمام ، کلام الملوک ملوک الکلام ، من از وصف گذران شده قادم ، به پیش  
 چنان ره برد خاطر م ، چون خفاش را نیست نو بر سر که میند روی زمین کس خور  
 کجا آورد هرگزش دیده تاب که میند براج فلک آفتاب ، فرو بند جامی از مقال  
 که تنگ است اینجا سخن را مجال ، چو زمیست دیرین که ختم سخن ، بود بر دعا بر دعا ختم کن  
 الا ما قوال ز فیاض جود ، پذیرند همواره فیض وجود ، دل پاک شده قابل را زواره  
 در فیض بز خاطرش بازدار ، سپهرش بفرمان جهانش بکام ، دعا گوی او نش جهان  
 والسلام ، رقعته آخری سه رفتی به بهانه آنکه باز آیم زود ، شد زود تو دیر زیرم  
 رونمود منتظران را دیده بر او بود و شکسته خاطران را سینه پاره ، اما چه توان کرد  
 و خصه این قصه با که توان خورد ، هجر کی بود مراد لب ، از وصل هزار بار نوشته  
 مرادت محصل باد و تفرقا جمعیت مبدل ، والسلام والا کرام رقعته آخری سه  
 لے دیده خونبار و دل سرگشته ، محروم ز صحت بخون آغشته ، مروم ز تو نماند  
 عرض دو اتم ، تصدیع جواب نامه ننوشته چنان اجتماع افتاده و العمد علی الراوی  
 که در مطا و کیمیفه فزون فضائل را حاوی ذکر بعضی فضیلتان بسهواً علی القلام بعد الکرم  
 رفته است لاجرم سر افتار بر آسمان رسانید و ایوان اعتبار ، از کیوان گذرانیده  
 باین چنین کلینا پر و اخته شبکف ناساخته متصدع گشت حق سبحانه و تعالی حاضر میگنار  
 بخود پیوسته و از غیر خود گسسته دارد ، والسلام والا کرام علیکم اولاد آخر اظا هرا  
 و باطن رقعته آخری سه احوال التحات و التیات و انما مالی کالساحه العلیا

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی بروجردی  
 شماره ثبت ۱۳۰۰  
 شماره قفسه ۱۳۰۰  
 شماره کتاب ۱۳۰۰  
 انشای ضامی

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی بروجردی  
 شماره ثبت ۱۳۰۰  
 شماره قفسه ۱۳۰۰  
 شماره کتاب ۱۳۰۰



کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی - تهران

کشاده بر عنوان صحیفه پنجمین نیتیا و هجرت آفریده را چون همزه مبروده بر سر تخراری کشیده جز  
 باطلاع بر جواهر این فریده باوج آسمان نرسیده از هدایت او صاف آن و صاف  
 بی نصیب آن بی نصیبی حاصل وی نشد وی بس غریب کون تحقیقی که او اهل شدت  
 زوال گرفته بلکه باصدا خود استبدال پذیرفت لاجرم از سر و صافی گذشته دوران  
 گذشته صافی گشته سلاسه که بزبان شانه سه دندان سین سر سینه زنه زنه نزدیکان  
 و دشمنان را موبوشیج کرده و پشت خمیده لام پارول بی آرام مجوران ستمام با به سرحد  
 بیان آورده باستقامت قامت باالف استی و سدادار با محبت و و دادار باز  
 نموده باستدارت حلقه میم از حلقه گبوشی مخلصان قدیم در دایره رضاء و تسلیم رده کشوده  
 س سلامی کرده از زمین تیز دندان کشاده حلقه از رشته جان سلامی از گنبد  
 لام بدل صاحبان آورده در دام سلامی خوشتر از فردوس اعلا الف مدوک  
 کشیده قد چو طوبی بزیر آن الف از چشمه میم عیان در پاطوبی عین تنیم تخته مجلس  
 که صدارت محل آن شرفات سدره علی است و از آغاز و انجام جلال جمال رنجا  
 آن پیدا و هویدا میگردد و زککک غیر افشان معان رسید از روی مشکین صحیفه  
 نیاز کس جواب آنکه بجزست پراز درهای اسرار لطیفه اگر حرفه نوشتم و جوش  
 معنی فیه مهته الشریفه بکتوبت خوب مصحوب سخنانی بدیع الاسلوب فی ایمن و قوت  
 و اکرم ساعت برین قبیل البضاعت رسید ز نقش صد گه منظوم دیدم ز فرس  
 لولوی نشور چیدم چو نقش سلک و لست منتظم با و چو اینش پریشانی بنیاد و السلام  
 رقعہ اخرے سے لازال قدره بین الاکارم علیا و بدره علی سپهر المکارم علیا  
 بعد از عرض نیاز مندی معروض آنکه خدمت خواجہ زاده که از خواجگی آزاوه که

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی - تهران

انجمنی خاصی

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی - تهران

از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...

سر مایه امانی و آماش محبت در ویشانت و محرک نزول و شرف انوار ابدت  
 ایشان با نضوب عاجز دست و با دراک شرف دست بوی جازم التماس آنکه از  
 زمره محبان و مخلصانش شمارند عنایت و عاطفت شامل حال او دارند خطوط و جهات  
 حاصل باد و فیوض جاودانی متصل و السلام رقعہ اخرے نواز شنائہ فروغ تخم  
 سعادت از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب یدہ  
 تار یک نشانیان زاویہ فقر فنا شد و نامزد و شش میمان آنجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن  
 ترتیبش زبان ناطقہ قاصرت و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقلہ عاجز  
 طوئے تبلیغ صدر عنہ ذکاک الکلام و بولشیری نصیح انتظم منہ ذکاک النظام تکلیکشان فیتم  
 جان بخش فیضی که با بانم چو شیر و شک آینهخت خوش آن نخلی که از وے این  
 رطب است خوش آن شامی که از وی این شمر نخت با خامه راد مقابل آن از مقام  
 عجز و مجال جنیدان نیست و نام راد معارضه آن جزو طیفه دعا بچیدن نه حق سبحانه و  
 نقالای قرب خدمتش راد حضرت باد شاه صاحب کت سبب اجتماع مطالب هر حاجتمند  
 گرداناد و بوسیله آتش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد و السلام الا کرام  
 رقعہ اخرے لقد جاء من اقصیٰ مدارج همی . و معراج امالی و مرجع اوطارے .  
 کتاب جلیل یرقی بنزوله علی الذر و العلیا معارج اقداری رسید از عوانی و بار  
 معانی مثالی بوقوع عالی موقع عروس بشگون شائسته نگاری مشکین بر اقع مهر مع  
 سے زوال همه بکرمت تا باخر از مطلع همه و مهبت تا بمقطع بحر فوش بار با منج  
 کشاده به زهر شمشیر تنگ بجرے موضع سو او خطش طلی از نخل خامه با انوار اسرار  
 قدسی مشعش و دیده ردد دیده از مشاهده آن سواد پر نور شد و دل محنت رسیده

از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...  
 از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...

اشفای جامی

از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ... از این مضمون ...

از ملاحظه آن نورس و گشت بازار هر حرف از ان سواد قواعد محبت و دو اوج  
 عرض رسانیده میشود و در مقابل هر لفظ از ان نور و اوج خلوص عقاد بر ساحت  
 شوق دل تابیده میگردد و بسع رضا مسوع باد و بنظر ارقنا مشفوع خص جرات  
 اقدام برین مرسله و مجوز گستاخی با اقدام اتهام برین مقاوله تنزل و بران خبیر  
 تواند بود و مرتبه مخاطبه فقیران حقیر و الا که رسد بر چنین و الا زمین را گفت و گو  
 با این شرنزی و بنجاک راه یکسان بود ذره فروغ مهر او ش سر بلندی زیاده المصاب  
 موجب مست و اسباب فالاقصا راعی و الا خصار علی و طیفه الدعا اهدر و احر  
 در زمین ملک زمین و بسیار ادر ملک زمین خسرو فرخ بسیار باد و بر هیچکس  
 ملک جهان پایدار نیست پیش نیل مملکت پایدار باد و السلام فقهه آخری  
 انالله وانا الیه راجعون در ماتم آن ماه چو گردون گردید هر شام و سحر اشک  
 شفق گون گردید چون چشمه خور ز خاور آید بیرون بر خاک زمین خاوران خون  
 گردید چون خیرین واقعه با لکه و صیبت شامله که نزدیک و دور در تاشیر تان بر بند  
 و اصل و مجور در تالم بان مساوی یکدیگر برین فقیر حقیر متحن سید ع چگونه شرح  
 و هم که سماع آن چه کشید خاطر بران آورده که برسم و بران و فقیران بر قاعده  
 اصحاب عادت نه از باب ارادت بدو که خامه فکرت رفته چند برسم رسید  
 و بنوک قلم اندیشه که چند در هم نویسد اما ورق رقت کرده و سیاهی غلط نموده  
 و خامه جز بدین حرف سر در نیاورد و دو اوت جز باین نکته و بان بخنوده  
 کار فرزند بجز گریه و ماتم نتوان کرد و ز سو به گری یکسر سو کم نتوان کرد و از قافیه و  
 بسع فرو بند لب خویش و کاینها بجز از خاطر خرم نتوان کرد و از ایزد تعالی جان

از ملاحظه آن نورس و گشت بازار هر حرف از ان سواد قواعد محبت و دو اوج  
 عرض رسانیده میشود و در مقابل هر لفظ از ان نور و اوج خلوص عقاد بر ساحت  
 شوق دل تابیده میگردد و بسع رضا مسوع باد و بنظر ارقنا مشفوع خص جرات  
 اقدام برین مرسله و مجوز گستاخی با اقدام اتهام برین مقاوله تنزل و بران خبیر  
 تواند بود و مرتبه مخاطبه فقیران حقیر و الا که رسد بر چنین و الا زمین را گفت و گو  
 با این شرنزی و بنجاک راه یکسان بود ذره فروغ مهر او ش سر بلندی زیاده المصاب  
 موجب مست و اسباب فالاقصا راعی و الا خصار علی و طیفه الدعا اهدر و احر  
 در زمین ملک زمین و بسیار ادر ملک زمین خسرو فرخ بسیار باد و بر هیچکس  
 ملک جهان پایدار نیست پیش نیل مملکت پایدار باد و السلام فقهه آخری  
 انالله وانا الیه راجعون در ماتم آن ماه چو گردون گردید هر شام و سحر اشک  
 شفق گون گردید چون چشمه خور ز خاور آید بیرون بر خاک زمین خاوران خون  
 گردید چون خیرین واقعه با لکه و صیبت شامله که نزدیک و دور در تاشیر تان بر بند  
 و اصل و مجور در تالم بان مساوی یکدیگر برین فقیر حقیر متحن سید ع چگونه شرح  
 و هم که سماع آن چه کشید خاطر بران آورده که برسم و بران و فقیران بر قاعده  
 اصحاب عادت نه از باب ارادت بدو که خامه فکرت رفته چند برسم رسید  
 و بنوک قلم اندیشه که چند در هم نویسد اما ورق رقت کرده و سیاهی غلط نموده  
 و خامه جز بدین حرف سر در نیاورد و دو اوت جز باین نکته و بان بخنوده  
 کار فرزند بجز گریه و ماتم نتوان کرد و ز سو به گری یکسر سو کم نتوان کرد و از قافیه و  
 بسع فرو بند لب خویش و کاینها بجز از خاطر خرم نتوان کرد و از ایزد تعالی جان

از ملاحظه آن نورس و گشت بازار هر حرف از ان سواد قواعد محبت و دو اوج  
 عرض رسانیده میشود و در مقابل هر لفظ از ان نور و اوج خلوص عقاد بر ساحت  
 شوق دل تابیده میگردد و بسع رضا مسوع باد و بنظر ارقنا مشفوع خص جرات  
 اقدام برین مرسله و مجوز گستاخی با اقدام اتهام برین مقاوله تنزل و بران خبیر  
 تواند بود و مرتبه مخاطبه فقیران حقیر و الا که رسد بر چنین و الا زمین را گفت و گو  
 با این شرنزی و بنجاک راه یکسان بود ذره فروغ مهر او ش سر بلندی زیاده المصاب  
 موجب مست و اسباب فالاقصا راعی و الا خصار علی و طیفه الدعا اهدر و احر  
 در زمین ملک زمین و بسیار ادر ملک زمین خسرو فرخ بسیار باد و بر هیچکس  
 ملک جهان پایدار نیست پیش نیل مملکت پایدار باد و السلام فقهه آخری  
 انالله وانا الیه راجعون در ماتم آن ماه چو گردون گردید هر شام و سحر اشک  
 شفق گون گردید چون چشمه خور ز خاور آید بیرون بر خاک زمین خاوران خون  
 گردید چون خیرین واقعه با لکه و صیبت شامله که نزدیک و دور در تاشیر تان بر بند  
 و اصل و مجور در تالم بان مساوی یکدیگر برین فقیر حقیر متحن سید ع چگونه شرح  
 و هم که سماع آن چه کشید خاطر بران آورده که برسم و بران و فقیران بر قاعده  
 اصحاب عادت نه از باب ارادت بدو که خامه فکرت رفته چند برسم رسید  
 و بنوک قلم اندیشه که چند در هم نویسد اما ورق رقت کرده و سیاهی غلط نموده  
 و خامه جز بدین حرف سر در نیاورد و دو اوت جز باین نکته و بان بخنوده  
 کار فرزند بجز گریه و ماتم نتوان کرد و ز سو به گری یکسر سو کم نتوان کرد و از قافیه و  
 بسع فرو بند لب خویش و کاینها بجز از خاطر خرم نتوان کرد و از ایزد تعالی جان







رسا نید و جوامع طمش اوشین جمعیت غلفه سخن الکلام و الحسین معنی با سخن حکم و طور  
العشق معنی نادر کلخ صباخ چله داران صومعه صدق و صفا انداخته چون معشوق عربی  
نژاد جواهر نکات توحید حائل و پاودار فارسی نهاد شما هم اسرار تفرید شما هم محبت  
من سرک فی لیل طریب اعنت غرة الفراعین السرج دان مثلت بنیل ذوابیه  
هدانی بشیخ الهدی صبا من البلیغ + در ساعتیکه صدور دولت کشاده بود + فضل و کرم  
بدولتیا ن رو نهاده بود + رسید بهر یک جدا جدا بشارت اهل لالم یکن اهد الموقفه +  
قول البشیر بعد البیاس بالفرح + لک البشاره فانلعل ما علیک فقد ذکرت تم علی فیک  
من عوجی + رسا نیده دیده محروم از نور شهود از ان مجالی بانوار حقائق مثل جمال  
شاهد وحدت رونوده از دل بسر معنی رسیده رسیده + اومش برق بالابارت  
لا اجا + ام علی بنی بخنداری مصباحا + ام تک لیلاد العامر تیه اسفرت + یلا انصارت  
السا صبا ما + دل پرندین حجب نبود از حقیقت یگانگی بود بمطالعه آن پرده جوینی  
کشوده با دیده جز صورت ندیده گفت + یا احدث سعید من حبیبی حبتنی + بر سالت  
او تیهتا بطلعت فسمعت مالم یسمع و نظرت + مالم تمنظر و عرفت مالم تعرفنی + آثار نسیم  
فیض از منظره دیده بسر ابروده دل و از سر ابروده دل بظلمت آب گل سرایت کرده  
همه اجزا وجود از ان نسیم گشتند و با این سرود فرخنده در و دستم سهاج نسیم سری  
من الزود و سحر آقا حسی میت الامبا + اهدی الینا ارواح نجد + عنقه فاجوبه معتبر الارجا  
لا یزال از رشحات سما مطیر آن خاطر خطیر گشت امید امید واران تازه باد و از نغمه  
نواهی صریح آن خانه دلپذیر نرم سماع هوا واران بر آوازه نیند اتم که در مقابل این آیات  
اعجاز غایب علیه که مجد و ابمقتضانا و از اخلق من الطین کھتیه الطیر انشا بشارت

رسا نید و جوامع طمش اوشین جمعیت غلفه سخن الکلام و الحسین معنی با سخن حکم و طور  
العشق معنی نادر کلخ صباخ چله داران صومعه صدق و صفا انداخته چون معشوق عربی

رسا نید و جوامع طمش اوشین جمعیت غلفه سخن الکلام و الحسین معنی با سخن حکم و طور  
العشق معنی نادر کلخ صباخ چله داران صومعه صدق و صفا انداخته چون معشوق عربی

رسا نید و جوامع طمش اوشین جمعیت غلفه سخن الکلام و الحسین معنی با سخن حکم و طور  
العشق معنی نادر کلخ صباخ چله داران صومعه صدق و صفا انداخته چون معشوق عربی

رسا نید و جوامع طمش اوشین جمعیت غلفه سخن الکلام و الحسین معنی با سخن حکم و طور  
العشق معنی نادر کلخ صباخ چله داران صومعه صدق و صفا انداخته چون معشوق عربی







عبدالمؤمنین در آن مقام  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است

از دیده جدا در مومن فعلی تحفه بود که بآن مقابل توان کرد و نه در همین قوت ذخیره که  
در معرض آن توان آورد الاور و چند از ملتقطات اکابر از مستبطنات خاطر فاتر  
که در محل مشکلات فصول بحکم سواد کرده شده است حالا بیاض آورده شود امیدوار است  
که بعد الا تمام بنظر شریف برسد و آن اگر چه از حقیقت تنها و باین فقیر حقیرت در جهت اقبال  
از اکابر کبیرت سه عمیت که بی برگ و نوا میگردم و در پیرو نفس و هوا میگردم چون مهر  
نزد از صفای خاطر غنم مگر سخن اهل صفا میگردم و جزوا سن آلوده ندارم چیزی به جز خاطر  
فرو شده ندارم چیزی به زاسر حقیقت که حرفیان دانند به جز گفتن پیوده ندارم چیزی به  
با دل گفتم چرا به بد پیوید و در زاویه خاشیم افگندی گفتا بود شیوه دو دستند از حقیقت  
بنسخ خرسندی به مکنانزا و ارادت از خود در حق باد و خاطر از تقید بصور مجازی مطلق  
و السلام و الا کرام رقعۀ اخیری سه خرم دل آنکه از غم آزادم کرد و زانده جهان بنامه  
شادم کرده به نشانۀ شمسانی کام داد و بی سابقه معنی یادم کرد و صمیمه مذکر تعارف  
روحانی و شوق شوق الهی جهانی عنوانش بنواید محبت مقرون و مضمونش بشواد مودت  
مشغون در طریقتات و امین ساعات احمیان نبرد یکان دور رسید و انواع محبت در  
سرور رسانیده بود نفس بهم انال و آمانی و ورکو آفرین بر قلم باد که این نقش نگاشت  
و نه خامه را توانائی آنکه در مقابل او حسرت نگار و نه نامه انگشائی آنکه در معاوضه آن  
نقش بر دار و لاجرم خامه ازان سکر کشیده و نامه ازین رو چیده بر آد و وظیفه دعا بقبا  
سیر و دولت و جهانی و سعادت جاودانی محصل باد و السلام رقعۀ اخیری سه  
سیرت تو بر صفت زمانی به شمس تو کمال صورت انسانی بود در صفت عال تو علی الثانی و  
من بندۀ مولای علی ثادانی بر رقعۀ همه روح و ریجان که از حسن خط و لطف عبارت قلم نسخ بر

از استقامت  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است  
بنی بر نیکی و خیر  
بسیار است

ایضای خاصی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۳  
 شماره قفسه: ۱۳۰۳  
 شماره کتاب: ۱۳۰۳

رتفاع از باب نطق و بیان کشیده و مجمل از ادبی مجربان سخن آخراں و گرفتاران ندان  
 بعد و جریان کردن فی طیبیت و امین آوان به نزدیکان و واصلان مجور رسید  
 سه فخر کشیدم حمد الله علی ما هدانی الی ما هدی + هدانی الی ما هم مفضل بکثیر الایادی  
 عزیز الله اصوات الطوائف اصطاف کر از مضمون آن ایجاد میشود و ذائقه ذوق  
 کشیده و چشمه شد نیاز و شکسته و نعلق و لبیک بموقت عرض رسانید و میشود حق سبحانه  
 تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کف سلامت و برقرار استقامت بدارا و السلام  
 و الاکرام رقعۀ اخروی سه ابو الفتح اهدانی کتابا مکرم اید الی علی قصی مارج فضل  
 به فتح ابواب المنی و کاتما الی الفتح الا ان لا یکون مکلفه فکرت الله سبحانه علیه ما  
 ذکر فی + و فی حضرة العجاظه احضرنی + قد تکلم بانظار المحبته و به خیر متکلم + و تدرم  
 بابداء الموده و المفضل للمقدم + فالقول شاکر اللفظه و ذکر الکرامه + به شمس نورا  
 انخلال کلیم + یریدون ان یحیطوا بالشاع ظله + وقاه آله الناس عما یشتبهه + و وقفه البر  
 الخیر کل و السلام و الاکرام رقعۀ اخروی سه و ایند کسان مرده که آن جان جهان +  
 شریاره و در آشکارا و نهان + بانسابا یذشار آن مرده و دمان + هر جا که کشانید بان  
 مرده و دمان + لا یزال دلها و تنها بان آن حضرت به نیتهای خیر مشغول باد و  
 نیتها ایشان بهمسانیک مقرون و عملهای ایشان از محبتات + و در یا مصوبون  
 مامون چون درینو لا صحیفه هایلون رقوم فضل بر عنوان در سوز لطف در مضمون بدعا  
 گوین دولت رسیدن ادب بازای آن جز با دای وظا لفت دعا فحست نداد  
 الوت تحیات و صنوف زکیات تسلیحات نامیات بجناب تطاب رفیع الآمال  
 شریف الانساب مستغنی عن التصریف و البیان اشهر بالمروه و الاصلان المشار الیه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۳  
 شماره قفسه: ۱۳۰۳  
 شماره کتاب: ۱۳۰۳  
 این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۳  
 شماره قفسه: ۱۳۰۳  
 شماره کتاب: ۱۳۰۳  
 این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۳  
 شماره قفسه: ۱۳۰۳  
 شماره کتاب: ۱۳۰۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۳  
 شماره قفسه: ۱۳۰۳  
 شماره کتاب: ۱۳۰۳

بالبیان المستوفی بانکه العیون العقیقیة فی القضاة قاضی علی اوصل الاله الی ما یتبادر از حشر  
الانام هر صل و مبلغ ساخته اعلام بر کفتمش آرای آنکه احوال و اعمال به اراد الله تعالی  
خان القرائن و الوصال موجب فکر مستوجب حدیه است اما لهذا که علی ذاک ما ینا  
مدتی مدید و عمدت بویه گذشته که عنقهای نازک نامی و نهامی متفاوتی گرامی بر لیرین بیچاره  
سایه نمی اندازد بدان سبب روح مجروح بی فتوح ماند است باید که از روی و نور  
شفقت گاه گاه بانه اناهل کوال فو اهل خود را بر آنتعاش رفته رفیع باور فرمایند  
و السلام رفته اخری سه پیچ و دیدم زفتن بینی ساده و در لجه نجیبی افتاده  
گفتم که اراده چیست که از او خبر نمود که ترک ما علیه العاد و عمل به سعادت ترک سوم  
عاد است پس اگر خیا که احیاناً یکی از فقیران بر غلات عادت نشان و ویران  
و تبلیغ سلام و بحیت و آذاتوق بدولت موصلت از طریق کلمات اعراض نموده  
حرف چند بر لوح بیان قلمی سازد شک نیست که هیچ راست نهاد و پاکیزه نرشاد  
قلم دار نگشت اعراض بر حرف و نخواهد نهاد وقت برین کیمینه چنان تنگ شده است  
که اگر خاطر فاتر بر نظم قوافی نگارند مضمون این معشش در دل نیستند مصرع  
نیمت علی کل ما قد نظمت و اگر روی فکر با نشای نشو و ترقیب سنج آر و زبان  
فقره اثر پیش خاطر نماید رعیت عن کل ما قد سجدت من نظم و نثر اندیشم و دل را  
من و گوید من منندیش جز دیدار من کیفیت یاتی ارجح لی و القافیه بعد رضا عمت  
اصول القافیه سلام آنت که سلم بضرع و ابتهال تمام باسم سواد فرجام  
و سلامت انجام السلام توبه نموده سلامتی و استحصال حقیقه مجرده ان ایا سلم علیه  
خواهد از غواشی غریبه که در مراتب موالن بان منغشی گشته و ویرا از مشهود و حدت

بالبیان المستوفی بانکه العیون العقیقیة فی القضاة قاضی علی اوصل الاله الی ما یتبادر از حشر  
الانام هر صل و مبلغ ساخته اعلام بر کفتمش آرای آنکه احوال و اعمال به اراد الله تعالی  
خان القرائن و الوصال موجب فکر مستوجب حدیه است اما لهذا که علی ذاک ما ینا  
مدتی مدید و عمدت بویه گذشته که عنقهای نازک نامی و نهامی متفاوتی گرامی بر لیرین بیچاره  
سایه نمی اندازد بدان سبب روح مجروح بی فتوح ماند است باید که از روی و نور  
شفقت گاه گاه بانه اناهل کوال فو اهل خود را بر آنتعاش رفته رفیع باور فرمایند  
و السلام رفته اخری سه پیچ و دیدم زفتن بینی ساده و در لجه نجیبی افتاده  
گفتم که اراده چیست که از او خبر نمود که ترک ما علیه العاد و عمل به سعادت ترک سوم  
عاد است پس اگر خیا که احیاناً یکی از فقیران بر غلات عادت نشان و ویران  
و تبلیغ سلام و بحیت و آذاتوق بدولت موصلت از طریق کلمات اعراض نموده  
حرف چند بر لوح بیان قلمی سازد شک نیست که هیچ راست نهاد و پاکیزه نرشاد  
قلم دار نگشت اعراض بر حرف و نخواهد نهاد وقت برین کیمینه چنان تنگ شده است  
که اگر خاطر فاتر بر نظم قوافی نگارند مضمون این معشش در دل نیستند مصرع  
نیمت علی کل ما قد نظمت و اگر روی فکر با نشای نشو و ترقیب سنج آر و زبان  
فقره اثر پیش خاطر نماید رعیت عن کل ما قد سجدت من نظم و نثر اندیشم و دل را  
من و گوید من منندیش جز دیدار من کیفیت یاتی ارجح لی و القافیه بعد رضا عمت  
اصول القافیه سلام آنت که سلم بضرع و ابتهال تمام باسم سواد فرجام  
و سلامت انجام السلام توبه نموده سلامتی و استحصال حقیقه مجرده ان ایا سلم علیه  
خواهد از غواشی غریبه که در مراتب موالن بان منغشی گشته و ویرا از مشهود و حدت

نظیر از غواشی غریبه که در مراتب موالن بان منغشی گشته و ویرا از مشهود و حدت

قال ابن  
المنجد  
سراييد  
الاشارة  
مخلصنا  
قد استر  
بها  
الاشارة  
لنفس  
المنجد  
سراييد  
الاشارة  
مخلصنا

مانع آمده و حقیقت تحت طلب آنکه بعد از استخلاص مذکوره بحیوة طیبه حقیقتاً ابدیه فائز  
گردود دولت موصلت آنکه هر یک که اسلم و سلم علیه دهن از خود در چنید و سر از  
گریبان وحدت جنتی بر آورده مقصد صدق عند یک تفتد ربا یکدیگر نشیند و لا يزال در آینه  
یکدیگر تجلیات جمال ذواجلال و الافضال بیند مصرع قلم اینچا رسید بشرکت به  
خلصنا الله سبحانه و عفا و انما ناسنا و ابقانا بقائه فی شهود لقاؤه و السلام و الاکرام رقعته  
آخری لازال اسم الله شریف علیانی درجات المعالی و علو درجته جلیا بین الابرار  
والا کما معا باهم خواج علی سه بس نام جو که جنبه نقشی را اسم عالی + از جمله چاره کرده چشم  
اندرین حوالی + هر چند داعی را از دولت مشاهرت و سعادت مجاورت آن زبده  
انام بهره مندی نیست و جز با سماع نام و استماع بلطائف کلام آن مقبول خواص و  
عوام خرسندی نه و اینقدر نسبت و خصوصیت در قیامه عرف و عادت مرخص  
گستاخی در مراسلات و مستعد انبساط در مکاتبات نمیشد اما چون درینو لا خدمت  
اخوی متخلی بفضائل صورت معنوی که از دیر باز در ویشا نرا بشرف صحبت شریف  
مشرف میداشت و همواره بر صفحه ضمیر و صحیفه خاطر ایشان رقوم صفات کامله و  
نقوش نعوت فاضله آنحضرت می گاشت تقسیم غریمت سعادت بان آستانه  
کرده بود و توجه به بساطه یوسی آن دو تخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت  
دو داد و خلوص عقیدت و اتحاد و ارجاءه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شده است  
که چشم رضا ملحوظ گردد و از عین حسن اصفا مخطوط و السلام و الاکرام رقعته آخری  
بسه از تعرض بعضی تضرع و رفع تخضع و تشعشع عرض داشت عاکفان عبده علیه لازالت  
بلقاء العامة الخلیقه و کافه البریه آنکه هر گاه این فقیر را که بگنای منراست و به فرامو

دفا کرد  
ازین  
مربای  
صحت  
لازال  
بزرگ  
دربان  
در بیان  
الاشارة  
مخلصنا  
قال ابن  
المنجد  
سراييد  
الاشارة  
مخلصنا  
قد استر  
بها  
الاشارة  
لنفس  
المنجد  
سراييد  
الاشارة  
مخلصنا  
قال ابن  
المنجد  
سراييد  
الاشارة  
مخلصنا  
قد استر  
بها  
الاشارة  
لنفس  
المنجد  
سراييد  
الاشارة  
مخلصنا

لا زالت الخلیقه و کافه البریه آنکه هر گاه این فقیر را که بگنای منراست و به فرامو



ملک ایمنی بخان و...  
مختار نمودن لاجرم عنان جبهت را منصوب مصروف  
داشته است دعا معطوف میگردد جن بجانه تماسی بهنگام از اهر پر پرگزیرست  
بیزاری دماغ و با آنچه ناکزیرست که قناری کناد و السلام و الاکرام رقعته اخری است  
هر که یکبار کشفاید بسر کوی تو بار نیست دیگر بیدار خودش امکان قرار عرض شد  
آنکه جناب سیادت مآب امامت انسابی فضیلت اکتسابی ادا ام الله فنانا له نیا برایت  
محنته و رابطه مودت که ویرادر سابق باخندام شدن مقام صورت استحکام یافته بود  
پیوند الفت از وطن مانوف و مانوس بسته است و احرام ان نظام و سلاطین  
بسته شک نسبت که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت و استعسا و یا پیوسته  
التماس فقیران شمول عواطف کریمانه و عنایت محنت و بهانه خواهد بود سه  
مشرق و مغرب جو بگرگشت نور آفتاب چون کسی گوید که بر بام و در درویش تاب  
ساحت مجلس غر و جلال بنظر است لطف همین متعال محفوف باد و آفت عین الکل  
از جلو آن چاه و جمال معروف و السلام رقعته اخری است شرف خواهان  
کریمان چه بود آنکه کنند اهل حاجات الحوائج خویش طلب طلب آنکه چون جناب  
سیادت مآب امامت انسابی فضیلت اکتسابی ادا ام الله علوه که بسابقه چشم عنا  
ملخوظا شده و از کن کنایه مخطوطا گشته حکم آنکه سه بد خورشید لطف تو از نیست  
گر بار در روے بسوس نوکنم غزیت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهند  
رسید شک نیست چنانچه مقتضا مکالم اعداد ایشان است التفات فواهنه نمود  
و در هر همی که رجوع نماید مستعد و را اہتمام خواهند فرمود ظل مکارم و معالی مد الایام

بعضی رسانیده میشود و شوق کلام در بیان شوق و عنایم آن دیار اہبت پیوست  
و یک صحرار البقہ نگشت تمیز نمودن لاجرم عنان جبهت را منصوب مصروف  
داشته است دعا معطوف میگردد جن بجانه تماسی بهنگام از اهر پر پرگزیرست  
بیزاری دماغ و با آنچه ناکزیرست که قناری کناد و السلام و الاکرام رقعته اخری است  
هر که یکبار کشفاید بسر کوی تو بار نیست دیگر بیدار خودش امکان قرار عرض شد  
آنکه جناب سیادت مآب امامت انسابی فضیلت اکتسابی ادا ام الله فنانا له نیا برایت  
محنته و رابطه مودت که ویرادر سابق باخندام شدن مقام صورت استحکام یافته بود  
پیوند الفت از وطن مانوف و مانوس بسته است و احرام ان نظام و سلاطین  
بسته شک نسبت که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت و استعسا و یا پیوسته  
التماس فقیران شمول عواطف کریمانه و عنایت محنت و بهانه خواهد بود سه  
مشرق و مغرب جو بگرگشت نور آفتاب چون کسی گوید که بر بام و در درویش تاب  
ساحت مجلس غر و جلال بنظر است لطف همین متعال محفوف باد و آفت عین الکل  
از جلو آن چاه و جمال معروف و السلام رقعته اخری است شرف خواهان  
کریمان چه بود آنکه کنند اهل حاجات الحوائج خویش طلب طلب آنکه چون جناب  
سیادت مآب امامت انسابی فضیلت اکتسابی ادا ام الله علوه که بسابقه چشم عنا  
ملخوظا شده و از کن کنایه مخطوطا گشته حکم آنکه سه بد خورشید لطف تو از نیست  
گر بار در روے بسوس نوکنم غزیت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهند  
رسید شک نیست چنانچه مقتضا مکالم اعداد ایشان است التفات فواهنه نمود  
و در هر همی که رجوع نماید مستعد و را اہتمام خواهند فرمود ظل مکارم و معالی مد الایام

ادام الله تعالى بقاءه و زينا للدين و الدنيا و  
 و عليا في مدارج العلم و التقين سنة شنيدم كه بر تافتي رومي هبت و زميل ز خرافت  
 به نيل معارف و از اين شغل پا كيزه مصروف با و در جوه شواغل عيون صوارت  
 چون در نينو لافلان عازم بود و لازم نمود رفع دعای كردن و خود را فرا خاطر خاطر  
 آوردن و الله عاصدا و السلام و الاكرام رقعته اخري بر نونه كتاب بعد از مقابل  
 نوشته بود چون از مقابل اين محذره حورا حكمة كتابت پوشيده و حليه و صمغ و مقابل  
 وقت آن آمد بر نونه عرض در غلو تمانه ميت الكتب خاطر اغيب في الفكر الثاقب  
 و الراسي الصائب الازال مجد المانام مجيدا جلوه داده شود باشد كه بعين سنا ملحوظ  
 از قبله حسن قبول مخطوطه چون پس از تسيح يابی در كتاب بجا كرفته نه بر و وجه  
 صواب و عذر آن باشد كه متنصح و قد ابي كل كتاب ان يفتح رقعته اخري  
 ادام الله تعالى اطلال عدله و احسانه على سفارق السنين اكيوم اليرين بعد از رفع  
 او حيه صالحه و ائمنه فايكه بسده سنينه و عقبه عليه حضرت خلافت پناهي سلطنت  
 و مستگاي مغيث الدوله عاد و خانان كه طبع و عدل او با هم هميشه اتصال عاشقي دارند  
 و مشوقی چون نسبت دار فاروق ست با و اجا و دان عدش و هلاهل خوردگان  
 ظلم را تریاق فاروقی و مرفوح آنكه خدمت اجل محترم كه من الحاج خواجہ فلان كه چند  
 گاه در سلک ملازمان آن در گاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مكالم  
 اخلاق و محاسن او صاف ایشان بسبع انتباه فقيران اينجا رسانيده كه سلسله شوق  
 و جنبش آمده اين كلمه مصعوب كليات ديوان اشعار گستاخی كرده شد امید است كه  
 بشف قبول يا بد الله عاصدا و السلام و الاكرام رقعته اخري

بمقتضی حاجت  
 معارف  
 در نينو لافلان  
 عازم بود  
 لازم نمود  
 رفع دعای  
 كردن  
 خود را  
 فرا خاطر  
 خاطر  
 آوردن  
 الله عاصدا  
 و السلام  
 و الاكرام  
 رقعته  
 اخري  
 بر نونه  
 كتاب  
 بعد از  
 مقابل  
 نوشته  
 بود  
 چون  
 از مقابل  
 اين  
 محذره  
 حورا  
 حكمة  
 كتابت  
 پوشيده  
 و حليه  
 و صمغ  
 و مقابل  
 وقت  
 آن  
 آمد  
 بر نونه  
 عرض  
 در غلو  
 تمانه  
 ميت  
 الكتب  
 خاطر  
 اغيب  
 في  
 الفكر  
 الثاقب  
 و الراسي  
 الصائب  
 الازال  
 مجد  
 المانام  
 مجيدا  
 جلوه  
 داده  
 شود  
 باشد  
 كه  
 بعين  
 سنا  
 ملحوظ  
 از قبله  
 حسن  
 قبول  
 مخطوطه  
 چون  
 پس  
 از  
 تسيح  
 يابی  
 در  
 كتاب  
 بجا  
 كرفته  
 نه  
 بر و  
 وجه  
 صواب  
 و عذر  
 آن  
 باشد  
 كه  
 متنصح  
 و قد  
 ابي  
 كل  
 كتاب  
 ان  
 يفتح  
 رقعته  
 اخري  
 ادام  
 الله  
 تعالى  
 اطلال  
 عدله  
 و احسانه  
 على  
 سفارق  
 السنين  
 اكيوم  
 اليرين  
 بعد  
 از  
 رفع  
 او  
 حيه  
 صالحه  
 و ائمنه  
 فايكه  
 بسده  
 سنينه  
 و عقبه  
 عليه  
 حضرت  
 خلافت  
 پناهي  
 سلطنت  
 و مستگاي  
 مغيث  
 الدوله  
 عاد و  
 خانان  
 كه طبع  
 و عدل  
 او با  
 هم  
 هميشه  
 اتصال  
 عاشقي  
 دارند  
 و مشوقی  
 چون  
 نسبت  
 دار  
 فاروق  
 ست با  
 و اجا  
 و دان  
 عدش  
 و هلاهل  
 خوردگان  
 ظلم  
 را تریاق  
 فاروقی  
 و مرفوح  
 آنكه  
 خدمت  
 اجل  
 محترم  
 كه من  
 الحاج  
 خواجہ  
 فلان  
 كه چند  
 گاه  
 در سلک  
 ملازمان  
 آن در  
 گاه  
 سعادت  
 انتظام  
 مقام  
 داشت  
 چندان  
 از مكالم  
 اخلاق  
 و محاسن  
 او صاف  
 ایشان  
 بسبع  
 انتباه  
 فقيران  
 اينجا  
 رسانيده  
 كه  
 سلسله  
 شوق  
 و جنبش  
 آمده  
 اين  
 كلمه  
 مصعوب  
 كليات  
 ديوان  
 اشعار  
 گستاخی  
 كرده  
 شد  
 امید  
 است  
 كه  
 بشف  
 قبول  
 يا بد  
 الله  
 عاصدا  
 و السلام  
 و الاكرام  
 رقعته  
 اخري

ادام الله تعالى بقاءه و زينا للدين و الدنيا و  
 و عليا في مدارج العلم و التقين سنة شنيدم كه بر تافتي رومي هبت و زميل ز خرافت  
 به نيل معارف و از اين شغل پا كيزه مصروف با و در جوه شواغل عيون صوارت  
 چون در نينو لافلان عازم بود و لازم نمود رفع دعای كردن و خود را فرا خاطر خاطر  
 آوردن و الله عاصدا و السلام و الاكرام رقعته اخري بر نونه كتاب بعد از مقابل  
 نوشته بود چون از مقابل اين محذره حورا حكمة كتابت پوشيده و حليه و صمغ و مقابل  
 وقت آن آمد بر نونه عرض در غلو تمانه ميت الكتب خاطر اغيب في الفكر الثاقب  
 و الراسي الصائب الازال مجد المانام مجيدا جلوه داده شود باشد كه بعين سنا ملحوظ  
 از قبله حسن قبول مخطوطه چون پس از تسيح يابی در كتاب بجا كرفته نه بر و وجه  
 صواب و عذر آن باشد كه متنصح و قد ابي كل كتاب ان يفتح رقعته اخري  
 ادام الله تعالى اطلال عدله و احسانه على سفارق السنين اكيوم اليرين بعد از رفع  
 او حيه صالحه و ائمنه فايكه بسده سنينه و عقبه عليه حضرت خلافت پناهي سلطنت  
 و مستگاي مغيث الدوله عاد و خانان كه طبع و عدل او با هم هميشه اتصال عاشقي دارند  
 و مشوقی چون نسبت دار فاروق ست با و اجا و دان عدش و هلاهل خوردگان  
 ظلم را تریاق فاروقی و مرفوح آنكه خدمت اجل محترم كه من الحاج خواجہ فلان كه چند  
 گاه در سلک ملازمان آن در گاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مكالم  
 اخلاق و محاسن او صاف ایشان بسبع انتباه فقيران اينجا رسانيده كه سلسله شوق  
 و جنبش آمده اين كلمه مصعوب كليات ديوان اشعار گستاخی كرده شد امید است كه  
 بشف قبول يا بد الله عاصدا و السلام و الاكرام رقعته اخري

در امام السلام علیه السلام در بیان آنکه در روز قیامت هر کس که در دنیا با کسی دشمنی کرده باشد...

من تباعن حمامات بطهاره ممتعات لبسال وخضاره سلام فاخته فی محنته کسرت  
جناحا القیت فی جنح الظلماء کو بود یارب که رو در نیرب و بطحا کنم که بکه نزل و که  
در مدینه جاکنم بر کنار زمزم از دل بر شتم یک ز زمزمه و زرد چشم خوفشان آن چشم را  
در یکانم خدمت بر او حقیقی و دوست تحقیقی ز ائمه بیت الله الحرام مجاور رخصته النبوی  
صلی الله علیه و سلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم الکعبه بین المردة و لصفاء الارض  
حق المروت والوفاء انوار الدین حاجی محمد و فقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفته  
وادخله فی زمرة اولیاء الاخلاصة کمال رافته تحیات طلیبات و دعوات زاکیات سنن  
از فرطه شوق و غرام و کمال جده و اهتمام مطالعته نموده اشتیاق بشفقت ملاقات و دوست  
مقالات متجاوز الحد و الغایات تصور فرمایند هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم آب و  
خاک است و اقامت در آن مقام شیوه سلاک چالاک اما حسب طمان از لوازم ایمان است  
وصلة الرحم از واجبات اسلام ع جانان بفریستان چندان نبماند کس آنچه قبله  
توجه ارباب دل است همه وقت در همه جا حاصلست همه کس طالب بارند چه پیشیار  
و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد کجاست لالقل در ابرش فی نجد کل نجد  
للعامر بته دار و ولما منزل علی کل مال و علی کل دمنته آثار و بیاید که من بعد بعد  
صوکر از میان بردارد و از یاران و دوستان کناره گرفتن سخن ز شمارد و بیاید و ز  
ولد و دکان کناره کمن و دیگر التماس آنکه چون در آن مواضع مبارک و مجامع متبرک که  
متوطن اقدام انبیا و موطن اعلام اولیا است دست نیاز بدعا دارد و فراموشانرا  
یا د آورده باشد که بر هدفت ارادت کارگر آید و کار قاده را کار بر آید ع جانان عجا  
ز مافراش کمن همه عزیزان علی الخصوص حضرت مخدومی مداند تعالی در کشف

شاید که در این کتاب...  
در بیان آنکه در روز قیامت...  
هر کس که در دنیا با کسی دشمنی کرده باشد...  
در روز قیامت...

در بیان آنکه در روز قیامت هر کس که در دنیا با کسی دشمنی کرده باشد...

صحت و سلامت و فراغت اند و منتظر قدم مبارک میباشند بار تعالی ای همگنان از  
از ضلالت و او طبیعت بر بازند و سعادت و وصول کعبه حقیقت رسانا و بلطفه و  
گرمه این صحیفه غم و نامه هم اوسط شهر المحرم از بلده فاخره هرات حضرت با زهرات  
سمت تخریر یافت رقعته آخری سکه ای خط تو ز آینه دل زنگت داد من با تو  
نیم نیز جدا + جسم من بحسب بعید کن + الروح الی الروح قریبا باد بصحیفه شریفه مطلقه لطیفه  
بنی از انتقالات خاطر شریفین بجانب این نیت آئین وقت و اکرم ساعت بدین  
قلیل البضاعت رسید بازامی هر خطی از مرا سم ضاجوی و در مقابل نقطه  
نکته از و مخالف دعا گونی بموقف عرض رسانیده میشود انیز د تعالی ای همگنان از هر  
چه نباید نگا بهار و از هر چه نشاید در پناه و السلام رقعته آخری احکم الله تعالی  
بالمواهب السینه و المراتب العلیه دیگرگاه بود که دیده انتظار راه بود که از آنجا نب  
نسیم تفقد و زین گیر و باره تفقدی درخشیدن الله الله که آن معنی منتظر صورت  
بست و آن دولت مترقب بطور پیوست پایة دولت صور کوتاه است و لیکن کنگره  
مقصود حقیقی بلند خوشا وقت آن دولت مند که از آن رشته کوتاه کند ساخت و برین  
کنگره بلند انداخته دل از غم و دست رومندت با دوا هر درد کز و رسد بستند  
بادا + برتافته زین بست نشین رخ خویش + رود در مقصود بلندت بادا + و السلام  
والاکرام رقعته آخری حبیب بصحیفه الولا احیانی + احیاه الله مثل احیانی  
خوشوقت و بیری که باین آسانی + از نوک قلم کند عنبر افشانی + آنگاه ما مشکبار  
علم و روالد هور و الاعمصار زیور صحیفه دلیل و نهام باد و السلام رقعته آخری  
از اسرار وجود خویش آگاهی بادا + آگاهی آنچه که میخواهی بادا + فردا که

در دسترس  
از دستهای آن  
خادم که شایسته  
است خالص  
حکایتی است  
از آنکه  
در انتظار  
و منتظر

۹۱  
انشای بختی  
تسلیم و غرض  
از نظر راه شده  
حکایتی است  
اسم غفول یعنی  
آسود داشته شده  
حکایتی است  
آدمی تو با خط  
کردی مرا زنده  
کنند ترا فدای خدای  
نیت نامه کردی  
۱۲۸۳

این کتاب در ۱۵۱ باب است  
 در ۱۲۰ باب اول  
 در ۱۱۰ باب اول  
 در ۱۰۰ باب اول  
 در ۹۰ باب اول  
 در ۸۰ باب اول  
 در ۷۰ باب اول  
 در ۶۰ باب اول  
 در ۵۰ باب اول  
 در ۴۰ باب اول  
 در ۳۰ باب اول  
 در ۲۰ باب اول  
 در ۱۰ باب اول

شود یعنی صفت ارباب منافع با جایت صفت صوفیان الهی باد + والسلام الامراکم  
 رفته آخری سه در غیر تم از دنیا که چون بیکه و گنگستاخ رود بکوی آن زیبا که +  
 او میرود و من از نقاشی میگویم ، اگر یان که لبتی گشت معه + هر بار که بی غبار عزمت  
 در استکبار مکتوب شریف بر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خلیفه بحال بنده سقیم  
 فرج بخش دل خمدیده و راحت رسان سینه محنت رسیده میگرد و هر فزوه از درخت  
 و جو که زبان جلال میکشاید و این ترانه از مقام قرض و ابطال سپساید ه من کسستم که  
 نامه نویسی بسو من ، در طریقه با مدح کنی آرزو من ، این دو قسم بس است که گوش  
 رضا کنی ، گای که قاصد تو کند گفتگوی من ، و علی هذا منطک استاخی ارسال نامه و خط  
 بنی از معنی نزاع و التیاع با دراک سعادت اتصال و اجتماع منته اخلاص من ادب  
 تجا و ز از داب ارادت ارباب طلب مینماید لاجرم فوق جماعت کرده و رو کرد  
 قبله صدق و ارادت آورده میگوید سه جانان طلب صل تون توان کردن ، زمین  
 پس و خون دل بیادست خوردن ، جانرا بخیا ل رو تو پروردن ، بشبهای فراق را  
 بر روز آوردن ، چون سخن با بنیبار سپید خامه خشک بایستاد و نامه بر خود جمید آرس  
 چه توان کرد آنچه مقصود است در عبارت کنی آید و آنچه در می آید ادای مقصود انشاید  
 است آن به که بد بطن خموشی بنسیم ، و ز در در سر خانه و کاغذ بر سیم ، و دانیم که از دو  
 کون مقصود نیست ، فارغ ز دو کون دل مقصود و سیم مقصود و این گهیت و شنود  
 آگاهی است مقصود هر که این دولت ارزانی داشته اند اگر هیچ ندارد همه دارد  
 و هر که از خود مگذاشتند اگر چه دارد و هیچ ندارد بهوشمند آگاه میباشد که همه وقتا  
 تحصیل کسب گاهی ، هر وقت دارد و همه نفاس را بقوت تکوین آن موقوف گرداند

انشای جانی ۹۲

در ۱۰۰ باب اول  
 در ۹۰ باب اول  
 در ۸۰ باب اول  
 در ۷۰ باب اول  
 در ۶۰ باب اول  
 در ۵۰ باب اول  
 در ۴۰ باب اول  
 در ۳۰ باب اول  
 در ۲۰ باب اول  
 در ۱۰ باب اول

مبارک...  
از کتاب...  
مجله...

که آدمی اگر از مقصود رایل مدبیل و واسط شاهی نباشد چنان خود را ور  
آگاهی کند کم بکه آگاهی از آگاهی نباشد حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدست  
آگاهی بخود برساند و از محبت آگاهی بخود بر باند و از خود بخود بخود گرداند و السلام  
والا کرام رفته اخیری سے قد جارنی کتاب تبجمل انفضال من مرجع الایالی بل  
جمع الافاضل سے نظیم بدیع و شرش هرکس شنید و گفتند شمشیر ناظم مدد قابل  
شکر نامه شریف که شرف نامه این بیست مت چگونه گزارم و شرح لطفی که  
در طی منطوبیت چه سان عرض دارم اگر چه بجهیده است تعویذ دل رسیده است  
اگر کشاوه نزهتگاه چشمه رسیده و عنوانش بس عنفوان جوانی و مضبوطی  
آمال و آسانی سوادش حاصل نور و ساحتش مطلع صبح سحر و فاتحه اش بیشتر و قوتها  
ابدی و خاتمه اش شیر بر ختم سعادت سرمدی غرض از عرض نیاز عاشق بز عشق  
دلنواز خوشتر و طولش از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلش ترسه القه  
بلولها اگر عمر دراز و در ملک سخوری دوم شیب فراز و نا کرده بوسف آن کی  
منزل طی و آخر بقدر آگاه عجز اتم باد و همچنین که لطافت این صحیفه و وفای این  
ماطفه شریفه از قانون تحریر و تقریر بر و است همچنین شوق و نزاع و تعلق و التیاح  
بدریافت آن منبع لطافت و در چشمه و قائل بر زمین قانون است ه آن  
تشنه لب که آهش زد و لطف نیم قطره چون آرزو نباشد سپر شمشیر ز لاش و از  
ذره عکس خورشید آنرا که گرم سازد و نبود عجب که سوز و خورشید بنیر و اش و لاجرم  
عنان بیان از اطناب روان مصروف است و ز مام کلام بصورت مختصر و تقصیر  
بر بعضی از آن معلوف ه چون بود غایتی کاری پدیدار و تقاعد سلامت باشد از آن

این کتاب...  
مجله...  
تاریخ...  
تقریر...  
مبارک...  
مجله...  
تاریخ...  
تقریر...

تقریر...  
مجله...  
تاریخ...  
تقریر...







این سخن از حضرت  
 امام رضا علیه السلام  
 نقل شده است  
 در کتاب  
 مناقب  
 و این سخن  
 در کتاب  
 جامع  
 آمده است

و الا کرام رفته آخری است یارب چکنم با که خورم این عم را + و زول بچه بیرون برم  
 این ماتم را + حیرت زده ام جز این ندانم که قناده جانسوز مصیبتیست هر عالم را + چون خبر  
 این واقعه باطل مصیبتیست شامل باین فقیر رسید میبایستی از سر قدم ساخته و آنرا ستم  
 سعادتها شناخته و الله و ارکاپدر راه ندای و درین مصیبت با خدا ایم داد و وقت  
 داوے اما از کمال ضعف و پیری نه مجال جنید نیست و نه طاقت آریدن هر بندی  
 بدر کوی پیوسته است و مهر فصلی بر بنی باز بسته با وجود این موانع گرفتاری چشمه بگری  
 و رعایت حال از خود ضعف تری واقع سے امید چنانست که آن نور تمام بگریه  
 او صبح جهان گشت چو شام + سر بر زند از او این اخلاق کرام + و زرعصه آفاق کند  
 کشف ظلام + ای لطف تو شامل عمر دوگان جمعیت وقت دقت بر همزدگان +  
 ماتم زدگان این دیاریم نکرده غیر از تو کسی پیش ماتم زدگان + هر چند واقعه حضرت  
 خواجیه صیبتیست عام متساوی نسبت لکافه انام شاک نیست که فقده فقرانی که بدروع بار  
 دم اخلاصی میزده اند و دعوی اختصاصی میکرده اند از مقوله مکارم اخلاق و مراسم  
 اشفاق خواهد بود و عجب حالیکه تا آمدن حامل رفته هیچ آفریده در نمینمائیستند میبایند  
 و قدم تو دوی نرسجانی حق سبحانه و تعالی روز بروز ملازمان ایشان از اوفت افت  
 قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیادت گرداناد و السلام و الا کرام رفته آخری  
 شاه از یکدانه شاد و خندان نکرده + بیچاره که از دست خمر جان نبرد + و زباله طریقت  
 لطف و احسان سپرد + و شکر از عالم همه آسان گذرد + نواز شنا که نگاهشته خامه عنبر  
 افشان و بران کبیر ایشان شده بود مسکن امیب جمع پریشان هیچ شوق شفقت  
 ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکر گزاری قاصر بود و قلم زبان ارسپاسدار

این سخن از حضرت  
 امام رضا علیه السلام  
 نقل شده است  
 در کتاب  
 مناقب  
 و این سخن  
 در کتاب  
 جامع  
 آمده است  
 این سخن از حضرت  
 امام رضا علیه السلام  
 نقل شده است  
 در کتاب  
 مناقب  
 و این سخن  
 در کتاب  
 جامع  
 آمده است  
 این سخن از حضرت  
 امام رضا علیه السلام  
 نقل شده است  
 در کتاب  
 مناقب  
 و این سخن  
 در کتاب  
 جامع  
 آمده است

۹۶

این سخن از حضرت  
 امام رضا علیه السلام  
 نقل شده است  
 در کتاب  
 مناقب  
 و این سخن  
 در کتاب  
 جامع  
 آمده است

داده است پرورش فیض عنایت بر نبات جنش می آنکه عطار صابوی ز خلقتش  
 برداشت بکین به عطر فشانست بهر جنبش برسانیده میشود که چنین شمع افتد که  
 چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق و محاسن سوم مفظور آمده همچنین  
 اوقات شریف ایشان بر کتاب معارف و اقتباس علوم مقصود و اوقات امیدار  
 چنانست که بزودی کار آن ساخته و ضمیمه نیز از شغل آن پرداخته طریق مضمونه آبا  
 کرام و قاعده کما موروثه اجداد عظام قدس اسرار هم و افاض علی المرشدین انوار هم که  
 غالباً مآل نیز از آن قانع خواهند بود بر کمال رسانیده عالمی را بان روشن گردانند  
 تا سیدات الهی و امداد ما تنهایی محمد صال و نبی آمال ایشان باد بالنبی و آله الازجاد  
 رفته آخری است آنکه بچانه بود در عالم خویش گاه از غم او گریم و گاه  
 از غم خویش بشد یاد و ماتم من ماتم او هم ماتم باشد و هم ماتم خویش بهر غم زیکه  
 از نشستن و ناخفت بند و بر رفتگان بعالم بقا پیوند وظیفه آگاهان آنست که در  
 عبرت گیرند و پیش از آنکه میرند میرند چه از مرگ برگزیند و از فنا بجا  
 توان پیوسته سر پای راه عشق در دست ایدل خویش آنکه بدرده نرسد  
 ایدل + مردی کن و از هستی خود پاک میرد تا مردن در دست ایدل مطهر  
 نیست که مدت چنانچه آن خواهد بود و از آن ترا چو پند خواهد نمود هر روز را روز آخر  
 شمار روز آخر را چنان دار که با نچه بیامیزی که چنانکه از وی بر خیزی سه کم شود  
 زال فراخ میدان بهر دم که رسد دم سپین میدان + دل پاک کن از حد و شهادت  
 زیرا که کما میوت است تهمت بر تو همه در ره بقا باد + و هر چه خدا نهد دل جدا باد + و السلام  
 و الاکرام رفته آخری است قدس من الیه الیموم + ما کنش در دم من مال الروم +

۵۹  
 منقلبنا بالانسان  
 از غم و شوق  
 عطر فشانست  
 چنانکه مزاج  
 اوقات شریف  
 چنانست که  
 کرام و قاعده  
 غالباً مآل  
 تا سیدات الهی  
 رفته آخری  
 از غم خویش  
 از نشستن و  
 عبرت گیرند  
 توان پیوسته  
 ایدل + مردی  
 نیست که مدت  
 شمار روز آخر  
 زال فراخ میدان  
 زیرا که کما میوت  
 و الاکرام رفته



لا اذلت از با مطامع  
بمنه مانی کردن  
کنایت از تو هم نیست  
ای همیشه بازم در غایت  
دور تری در غایت  
بزرگان کردن  
در رسم کنایت از دنیا  
داران است

خطا رقموا و قلبی المملوف به لم یسل من الراقم بالمرقوم چه ملاطفه که در ملاحظه شریف  
خدمت سیادت آبی سعادت اکتسابی نسبت بفقیران وقوع یافته بود و سرمایه  
نازش و پیرایه نوازش گشت لایزال عین الکنکمال از ساحت جاه و جلال ملازمان  
مصرف باد و السلام رقعۀ آخری سے محمود که سوده است عمری چو ایاز به بر  
خاک درت به بندگی روی نیاز به رفته ز درت زیر بی راه در از به زان بی روی  
اکنون بی غدر آمده باز به التماس آن دارد که عذری از او قبول نموده و جرم وی عفو  
فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد و از حسن رعایت مخطوظ دولت مستدام باد و سعاد  
علی الدوام و السلام رقعۀ آخری سے لایزال قدر کم علیاً به و علو قدر کم بین  
الاعالی جلیلاً به دل با دشمنهای آلی شاد به خاطر ز سرور غافلان آزاد است  
کردم حرفی بکاک اخلاص رقم به باشد که بدین بهانه آیم بیاد است چنان استماع  
می افتد که خدمت ایشان را اجتناب تمام از مخالطه اصحاب عادات و رسوم  
و قسمت و اقبال کلی بر مذکره ارباب معارف و علوم حاصل امید داری چنانست  
که حق سبحانه و تعالی اینقا عده را شمر دارد و ایشان را برین طریقه مستقر بلکه نظر  
شریف ایشان را از هر چه از انان گزیرت مصرف دارد و با آنچه ناگزیرت مشغولست  
و السلام رقعۀ آخری سے رساند از دوست قاصد نامه سوئی وفاداران به نه  
نامه کاغذی پر پر هم از بهر دل فکاران چنان معلوم شد که زمین رقم و قدم این  
قاصد مضمی اشیم مخا دیم استند کا مقدم شریف کرده اند امید است که غفریب  
این دولت بوصول رسد و این سعادت بوصول انجامد مقاصد بروجه الیکل حاصل  
باد و مطالب طریق اجل متواصل و السلام رقعۀ آخری سے هر چند که شوق مقصدت

بنیم پیل دل عالمی بسویت بنیم بر رخ زلف مشکبویت بنیم بکشا سز زلف راکه  
روبت بنیم امید و آر چنانست که چهره مقصود که در پس پرده اسباب متواری است  
غنقرب مکشوف و مشهور گردد و السلام رفته آخر می است حالت بصیرت قلبی الموم  
هو اول مالیک عظیم الروم سن یلیغیم مارت املتت فی طی کتاب شوقی الموم بعد از  
ریغ شکستگی و نیاز مندی مرفوع نوا کجا میا ب حضرت شهر یاری خداوندی بداند  
طل عواطفه و عوارفه علی المفاوق المسلمین آنکه درینو لاجمع لطائف و مقبول طوا  
فغان بر راحله نزول و ارتحال نشسته احرام حریم آن کعبه جاه و جلال بسته بود لاجرم  
فقیر ان مخلص خود را بوسیله وی بخوابد شرفیة ایشان گذرانیدند و انواع تضرع و  
تخشع بموقوف عرض رسانیدند متمسک آنکه مشار الیه را بنظر التفات اتمام ملحوظ دارند  
مواز مواوند اکرام و احترام مخلوق دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد  
و السلام و الا اکرام رفته آخر می است هر کس که بشترق و مساز آید بر تفرقها  
جمله سرافراز آید در آن رشته اش حیاء آبا باشد از دست شد آن که بان باز آید  
چون عزیز را برکت صفای ارواح و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله و  
سلوک طریقہ ایشان فی اجملة جمعیت روناید و بواسطه تسلط هوا جنس نفسانی  
و وساوس شیطانی و مخالفت اخوان السواد ازان طریقہ اعراض کند و آن جمعیت  
بقرقه مبطل گردد و هر چه چیله انگیزد و دست و پایی زندان تفرقه متضا عفت شود  
مکنست که سبب تفرقها اغراض ازان طریقہ باشد که تلافی آن جز باقبال بران  
طریقہ و التجالی تمام بهم عالیہ و ارواح بلیدیه طائفه نتوان کرد هر چند امثال این  
سخنان طور این کینند که همین گرفتار است نیست اما بیاشد که فقار گرفتاری گرفتاری ا

بنیم پیل دل عالمی بسویت بنیم بر رخ زلف مشکبویت بنیم بکشا سز زلف راکه  
روبت بنیم امید و آر چنانست که چهره مقصود که در پس پرده اسباب متواری است  
غنقرب مکشوف و مشهور گردد و السلام رفته آخر می است حالت بصیرت قلبی الموم  
هو اول مالیک عظیم الروم سن یلیغیم مارت املتت فی طی کتاب شوقی الموم بعد از  
ریغ شکستگی و نیاز مندی مرفوع نوا کجا میا ب حضرت شهر یاری خداوندی بداند  
طل عواطفه و عوارفه علی المفاوق المسلمین آنکه درینو لاجمع لطائف و مقبول طوا  
فغان بر راحله نزول و ارتحال نشسته احرام حریم آن کعبه جاه و جلال بسته بود لاجرم  
فقیر ان مخلص خود را بوسیله وی بخوابد شرفیة ایشان گذرانیدند و انواع تضرع و  
تخشع بموقوف عرض رسانیدند متمسک آنکه مشار الیه را بنظر التفات اتمام ملحوظ دارند  
مواز مواوند اکرام و احترام مخلوق دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد  
و السلام و الا اکرام رفته آخر می است هر کس که بشترق و مساز آید بر تفرقها  
جمله سرافراز آید در آن رشته اش حیاء آبا باشد از دست شد آن که بان باز آید  
چون عزیز را برکت صفای ارواح و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله و  
سلوک طریقہ ایشان فی اجملة جمعیت روناید و بواسطه تسلط هوا جنس نفسانی  
و وساوس شیطانی و مخالفت اخوان السواد ازان طریقہ اعراض کند و آن جمعیت  
بقرقه مبطل گردد و هر چه چیله انگیزد و دست و پایی زندان تفرقه متضا عفت شود  
مکنست که سبب تفرقها اغراض ازان طریقہ باشد که تلافی آن جز باقبال بران  
طریقہ و التجالی تمام بهم عالیہ و ارواح بلیدیه طائفه نتوان کرد هر چند امثال این  
سخنان طور این کینند که همین گرفتار است نیست اما بیاشد که فقار گرفتاری گرفتاری ا

بنیم پیل دل عالمی بسویت بنیم بر رخ زلف مشکبویت بنیم بکشا سز زلف راکه  
روبت بنیم امید و آر چنانست که چهره مقصود که در پس پرده اسباب متواری است  
غنقرب مکشوف و مشهور گردد و السلام رفته آخر می است حالت بصیرت قلبی الموم  
هو اول مالیک عظیم الروم سن یلیغیم مارت املتت فی طی کتاب شوقی الموم بعد از  
ریغ شکستگی و نیاز مندی مرفوع نوا کجا میا ب حضرت شهر یاری خداوندی بداند  
طل عواطفه و عوارفه علی المفاوق المسلمین آنکه درینو لاجمع لطائف و مقبول طوا  
فغان بر راحله نزول و ارتحال نشسته احرام حریم آن کعبه جاه و جلال بسته بود لاجرم  
فقیر ان مخلص خود را بوسیله وی بخوابد شرفیة ایشان گذرانیدند و انواع تضرع و  
تخشع بموقوف عرض رسانیدند متمسک آنکه مشار الیه را بنظر التفات اتمام ملحوظ دارند  
مواز مواوند اکرام و احترام مخلوق دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد  
و السلام و الا اکرام رفته آخر می است هر کس که بشترق و مساز آید بر تفرقها  
جمله سرافراز آید در آن رشته اش حیاء آبا باشد از دست شد آن که بان باز آید  
چون عزیز را برکت صفای ارواح و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله و  
سلوک طریقہ ایشان فی اجملة جمعیت روناید و بواسطه تسلط هوا جنس نفسانی  
و وساوس شیطانی و مخالفت اخوان السواد ازان طریقہ اعراض کند و آن جمعیت  
بقرقه مبطل گردد و هر چه چیله انگیزد و دست و پایی زندان تفرقه متضا عفت شود  
مکنست که سبب تفرقها اغراض ازان طریقہ باشد که تلافی آن جز باقبال بران  
طریقہ و التجالی تمام بهم عالیہ و ارواح بلیدیه طائفه نتوان کرد هر چند امثال این  
سخنان طور این کینند که همین گرفتار است نیست اما بیاشد که فقار گرفتاری گرفتاری ا

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 صلوات الله على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

از گرفتاری بر ماند و برکت این ربانی بصاحب گفتار برسد که بنگر که چه میگوید  
 منگر که میگوید. گفته اند والسلام علی من اتبع الهدى رفته آخری سه بهر کس که زود  
 دیده روزی رویت ، که خود جزو دهنر ارسال از کوبیت ، دور گردن جان کند شوق  
 از مویت مشکل که در روی نیار و سویت ، پسند از رفع نیاز سندی مرفوع آنکه  
 خدمت مولوی عطی مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسیده و انواع  
 الطاف ملازمان شائلی نالی بخود دیده بازش نسیم عنایت بر مشام جان وزیر و جادیه  
 بهمان دولت عثمان گرفته باضوب کشید شک نیست که پیش از پیشتر محسن است  
 و این تمام سر بلند خود اهد شده و اینون اگرام و احترام بهره مند خواهد گشت دولت  
 و جوانی و سعادت جاودانی پیش باده والسلام والا کرام رفته آخری از جمله  
 عوارف و عواطف حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعوان الله انصاره و رعایت  
 اقتداره ایراد صاحب قدر علی امیر سید علی خرقه داری صورت منور در شاهزاده  
 صفای است سه تاد من روزگار خیاط قضا و زمان خواهد و خسته است  
 دولت ما و یک عدد برگ چون گلیم نیکبختان و نیک کاران سید سیرای ملنگ زاری  
 در روشن گشت و عباسی همایانی آن معارحان آن فاندان را کسوت شرکت  
 آن عاقد شایند این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت و السلام  
 والا کرام رفته آخری اما بعد این کتابی است سیمی بشوهد الفتوة التقوية از باب  
 الفتوة که عرض دشمنی و تحق میگرد سه بعالی جناب بعالی تاب و اعالی  
 ملاذ عوالی هم که کرم سبحایا عظیم البسیر و جزیل العطایا جمیل الشیم مدله عند ذل اللایا  
 تفوق بهما کل خبر عظیم ، بیار دزدل بر زمین در جواب ، بجا سوال نعم خرم بخبر و الفت

در این کتاب  
 شرحی بر  
 بعضی از  
 کلمات  
 است  
 و در  
 بعضی  
 از  
 کلمات  
 دیگر  
 نیز  
 توضیح  
 داده  
 شده  
 است  
 و این  
 کتاب  
 از  
 کتب  
 نفیسه  
 است  
 و در  
 بعضی  
 از  
 کلمات  
 دیگر  
 نیز  
 توضیح  
 داده  
 شده  
 است  
 و این  
 کتاب  
 از  
 کتب  
 نفیسه  
 است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 صلوات الله على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره

بسم الله الرحمن الرحيم بهم لام الف را نکر دست ضم + مدحش چگویم که از بس علو و بجا بر نهادست  
 قدرش قدم که در جنب آن مدحت ما دجان بود پیش صاحب لان عین م بهذایا  
 بان شاه منوشته خط که از خط او سر نه سپید قلم خدا یا بان ماه ناخوانده لوح +  
 که ز نخست بر لوح سر در رقم خدا یا بان و با صاحب او که فخر الانام اند خیر الامم که جاود  
 مظلوظ و محفوظ دار جهان را باین خواجه محترم + زیادش خودش بهر در کن چنان که  
 برناورد جز زیاد تو دم اسید است که بعین رضا ملحوظا گردد و از حسن اصفا مظلوظ  
 والسلام والاکرام رفته آخری بدان ای عزیز نور انشد سبحانه بصائرنا نبو شونده  
 و بصیرنا بجوم سریان وجوده فی امرای فضل و وجوده که توحید را که از صفات بنده  
 است سه مرتبه است اول توحید الوهیت که عبارت از اقرار بکلمه طیب و عترت  
 مخصوص آن که اثبات وجود آن حق است و نفی الالباطل است و عموم اهل اسلام و غیر  
 برابر اند مرتبه دوم توحید شهودی که بواسطه جذب با مو طبیعتی بر تکرار کلمه طیبیه نور  
 وجود حق سبحانه تعالی بوجود الحقیقه بر باطن سالک تجلی کند بچشمتی که صورت کثرت  
 وجود مخفی شود جز وجود حق سبحانه هیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانکه حکم کند با  
 آنکه لا اله الا الله و چون از غلبه آن تجلی فرود آید در صورت کثرت در نظر وی نمودن  
 گیر و چون بر سریان ذاتی حق سبحانه و تعالی در موجودات اطلاع نیافته باشد  
 آنها را اسور مغائر وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه از ان اعتقاد کند و حکم وی  
 بوحدهت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای  
 کواکب در ضوئه بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات  
 احاطه حق سبحانه بموجودات در فعل و صفت میکنند در ذات زیر که فعل و تاثیر وی

بسم الله الرحمن الرحيم  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره

انجای خدای

بسم الله الرحمن الرحيم  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره  
 شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره شاه نوره









کوه پارس با سحرگان جز این مبادا کاش برقیالایام ضمت مع رفقه مکانت مرا حلنا هم او طماننا جعوا  
 الی و طماننم فبلت فخر ابطرافهم سبحاناً به یاد روز که در نازل قریب با تو همراه در سفر بودیم در تقاب  
 کس کام و زبان به دست در دست یکدیگر بودیم قطوع این نامه چنانست که چون طره خوبان همه در طره خوبی است بهر  
 بیخ و خم او و این قی از قلم گیت که با او مبدان گرانمایه اقدالم او ما نسیم سلسله مشکبوی است بزخم میرد  
 دن یوانه شود دست این نامه نامه هر طره گیت تجمل نشاط و عیش با خوش بیوست بهشتیان که بود  
 و پیغمبری گوئی از جمع الکلیت است چه یار آن دارد افتاده سو که پیغام سویلیمان فرستد همین بس  
 که مهر بقاش دعا بجزین سحر چرخ گردان فرستد به چون منزهت نبود که ایم به میان مخلصان اندر شماره  
 دعای بی بی سیم بر جوشی سلسله سیم اگر ناره به شاه سیکه لطفش عدد دیده شکست به بارفت اولوج سپهر  
 آمده است در روز که در شان فلک افش دست البته که صحبت پیوست به رفیق تو در غیم گویت  
 باشم در باد صبا زنده پیوست باشم نفس خسته بدایع آرزوست بشام چون روز شود و جبت جویت بشام  
 سه رفیق که جو آفتاب کینا باشی در زیر تو لطف عالم آرا باشی به ناشاد گرد و همسایه تو زینان بربری  
 آبادی که تو آنجا باشی به آن روز که رای سفرت رو نمود از آتش آن بر دل من دا بود گفته  
 چه قصه سفر بر حضرت و آنگاه گرم بر سر آن مرغ فرو و سه کردم روانه سکو تو این فکر بکرا به از کسوت  
 جمال لباب کمال عجز به با و از حساب حال من افسانه که ماند زاعر و خلیفه و ان مشک آتش را آفتاب جان که  
 نامه قبالتش آوردن قاصد فرخ فالش به فرسوده نم قوت رفقا زنده است هر دم دل جان و ان  
 با استقبالش به شوق چون غائب دیگر می ز مردم گوشه خامه از مرگان دیوات از دیده پر خون کینم  
 حاصل خود کارم بر ریاض روز در تابند صورتیم چون دل بیرون کینم خوش آنکه ره وصال میوم  
 فرودت میدار تو که سینه نامه تو میفرستم و گویم به کاش بجانانه من بودم به توفیق ازل رفقه راه تو با  
 اقبال بدنامز و جاه تو با به فتحی که نصیب خوا بان توست به مخلوشتن روزی بخواه تو با و

کوه پارس با سحرگان جز این مبادا کاش برقیالایام ضمت مع رفقه مکانت مرا حلنا هم او طماننا جعوا  
 الی و طماننم فبلت فخر ابطرافهم سبحاناً به یاد روز که در نازل قریب با تو همراه در سفر بودیم در تقاب  
 کس کام و زبان به دست در دست یکدیگر بودیم قطوع این نامه چنانست که چون طره خوبان همه در طره خوبی است بهر  
 بیخ و خم او و این قی از قلم گیت که با او مبدان گرانمایه اقدالم او ما نسیم سلسله مشکبوی است بزخم میرد  
 دن یوانه شود دست این نامه نامه هر طره گیت تجمل نشاط و عیش با خوش بیوست بهشتیان که بود  
 و پیغمبری گوئی از جمع الکلیت است چه یار آن دارد افتاده سو که پیغام سویلیمان فرستد همین بس  
 که مهر بقاش دعا بجزین سحر چرخ گردان فرستد به چون منزهت نبود که ایم به میان مخلصان اندر شماره  
 دعای بی بی سیم بر جوشی سلسله سیم اگر ناره به شاه سیکه لطفش عدد دیده شکست به بارفت اولوج سپهر  
 آمده است در روز که در شان فلک افش دست البته که صحبت پیوست به رفیق تو در غیم گویت  
 باشم در باد صبا زنده پیوست باشم نفس خسته بدایع آرزوست بشام چون روز شود و جبت جویت بشام  
 سه رفیق که جو آفتاب کینا باشی در زیر تو لطف عالم آرا باشی به ناشاد گرد و همسایه تو زینان بربری  
 آبادی که تو آنجا باشی به آن روز که رای سفرت رو نمود از آتش آن بر دل من دا بود گفته  
 چه قصه سفر بر حضرت و آنگاه گرم بر سر آن مرغ فرو و سه کردم روانه سکو تو این فکر بکرا به از کسوت  
 جمال لباب کمال عجز به با و از حساب حال من افسانه که ماند زاعر و خلیفه و ان مشک آتش را آفتاب جان که  
 نامه قبالتش آوردن قاصد فرخ فالش به فرسوده نم قوت رفقا زنده است هر دم دل جان و ان  
 با استقبالش به شوق چون غائب دیگر می ز مردم گوشه خامه از مرگان دیوات از دیده پر خون کینم  
 حاصل خود کارم بر ریاض روز در تابند صورتیم چون دل بیرون کینم خوش آنکه ره وصال میوم  
 فرودت میدار تو که سینه نامه تو میفرستم و گویم به کاش بجانانه من بودم به توفیق ازل رفقه راه تو با  
 اقبال بدنامز و جاه تو با به فتحی که نصیب خوا بان توست به مخلوشتن روزی بخواه تو با و

کوه پارس با سحرگان جز این مبادا کاش برقیالایام ضمت مع رفقه مکانت مرا حلنا هم او طماننا جعوا  
 الی و طماننم فبلت فخر ابطرافهم سبحاناً به یاد روز که در نازل قریب با تو همراه در سفر بودیم در تقاب  
 کس کام و زبان به دست در دست یکدیگر بودیم قطوع این نامه چنانست که چون طره خوبان همه در طره خوبی است بهر  
 بیخ و خم او و این قی از قلم گیت که با او مبدان گرانمایه اقدالم او ما نسیم سلسله مشکبوی است بزخم میرد  
 دن یوانه شود دست این نامه نامه هر طره گیت تجمل نشاط و عیش با خوش بیوست بهشتیان که بود  
 و پیغمبری گوئی از جمع الکلیت است چه یار آن دارد افتاده سو که پیغام سویلیمان فرستد همین بس  
 که مهر بقاش دعا بجزین سحر چرخ گردان فرستد به چون منزهت نبود که ایم به میان مخلصان اندر شماره  
 دعای بی بی سیم بر جوشی سلسله سیم اگر ناره به شاه سیکه لطفش عدد دیده شکست به بارفت اولوج سپهر  
 آمده است در روز که در شان فلک افش دست البته که صحبت پیوست به رفیق تو در غیم گویت  
 باشم در باد صبا زنده پیوست باشم نفس خسته بدایع آرزوست بشام چون روز شود و جبت جویت بشام  
 سه رفیق که جو آفتاب کینا باشی در زیر تو لطف عالم آرا باشی به ناشاد گرد و همسایه تو زینان بربری  
 آبادی که تو آنجا باشی به آن روز که رای سفرت رو نمود از آتش آن بر دل من دا بود گفته  
 چه قصه سفر بر حضرت و آنگاه گرم بر سر آن مرغ فرو و سه کردم روانه سکو تو این فکر بکرا به از کسوت  
 جمال لباب کمال عجز به با و از حساب حال من افسانه که ماند زاعر و خلیفه و ان مشک آتش را آفتاب جان که  
 نامه قبالتش آوردن قاصد فرخ فالش به فرسوده نم قوت رفقا زنده است هر دم دل جان و ان  
 با استقبالش به شوق چون غائب دیگر می ز مردم گوشه خامه از مرگان دیوات از دیده پر خون کینم  
 حاصل خود کارم بر ریاض روز در تابند صورتیم چون دل بیرون کینم خوش آنکه ره وصال میوم  
 فرودت میدار تو که سینه نامه تو میفرستم و گویم به کاش بجانانه من بودم به توفیق ازل رفقه راه تو با  
 اقبال بدنامز و جاه تو با به فتحی که نصیب خوا بان توست به مخلوشتن روزی بخواه تو با و



ج-۱

۸۹۱۶۵۵۲۶

آخری درج شدہ نارنج پریہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۰/۵/۲۰  
۵/۱/۲۰

کچھ نیا  
کچھ کھانسی

۱۔ اگر میں نے اس شخص سے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔

۲۔ اس وقت جب وہ شخص نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔

۳۔ اس وقت جب وہ شخص نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔

۴۔ اس وقت جب وہ شخص نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔

۵۔ اس وقت جب وہ شخص نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔

• اس وقت جب وہ شخص نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔

• اس وقت جب وہ شخص نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا، تو تم نے کہا، اے خدا کی قسم، میں نے تم سے کچھ نہیں سنا۔







